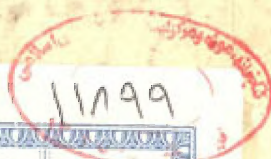
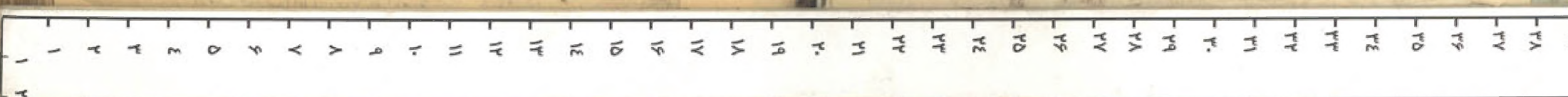


۱۴۹۵۳
۹۰۴۶۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	نزل القرآن
مؤلف	محمد بن عبد الخالق بن مورو
مترجم	
شماره قفسه	۱۴۹۵۳
شماره ثبت کتاب	۹۰۴۶۳



۱۴۹۵۳
۹۰۴۶۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب: <u>نزل اللغات</u>		
مؤلف:	مؤلف: <u>محمد بن عبدالحق بن مورو</u>	
مترجم:	مترجم: <u>۱۴۹۵۳</u>	
شماره قفسه:	شماره قفسه: <u>۹۰۴۶۳</u>	

۱۴۹۵۳
۹۰۴۶۳



۱۱۸۹۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	نزالله
مؤلف	محمد بن عبدالحق بن سوره
مترجم	
شماره قفسه	۱۴۹۵۳
شماره ثبت کتاب	۹۰۴۶۳

ابناء السبيل مرد مكردي ابناء الحسن و ابناء السبله و ابناء
الذماليين و دروان ابناء خبيثه اراكله الى و يا بسوي الكثر
لام مكر الكا بحقيقه لام نمه و يكي الكا جمع الا يقع الف بل و اكا بهش و او فر
تميه است الى مرد بزرگ و مردن كوسفند بزرگ و يكي الكا يكرند و او جمع القيسه
اثناء و منها انا طرف آب شكل كذا و كاس و غير ان الى بدت بدنون چون دهر چون
دهر انا من انا و انا ادا چون وقتي دهن و اكا و او يني اول ادا و شرط است
و يني دوم طرف و يني سيم ادا و جوا و يني چهارم براي مفاجات ادي و يني
ازار و يني ازان از اريشه ازان برابر اينها و افيماش دو كس ايا كاشا
كس را ايا انا را اياها ايشن دو كس را اياها ان زن را اذما و اذما
چون اخيا قبلها و زنده كافي و او جمع في است ايا ما مردان بي زن زناني و او جمع ايام
بدت به ادا ادا و ادا و او جمع في است و او جمع ادا ادا و او جمع ادا ادا
اكا عاقلان و او جمع كسب است اساري و اساري و اساري اسيران و بزرگان
و اساري مصلح في هم آمده است يعني نشبنت كقول بستان الذي اسير في
اشاري بنيت شدي و غري كنده كان و او جمع اسيران است انبياء بجزان اوليا
و درستان اصفا سكهها و هواره و او جمع صفه است اضاكاه سوراخها و جانوران و حشي و كس
ايشن بدت و او جمع مكن و يكت انوبا بزرگان و عكان اغصا جزاد بدن ارا و ارا
مقبى اظلاء جمع طاست و او در كتاب طامبين است اصحابه روز قربان و
اب اشب و او جمع اصحابه هم آمده است و ان كوندت كوندت قربان كشد
اعتا مرد بر موي و كندا رز و او جمع كاهل التي مصلح في ميني اسودمان كرد و
عذاب كرد و بانيك كوله هم و اهم من خيفت لم يحسبوا في فعد و عجم و ادا

و اذاهم املا فلقها و فرنها و كرهها و او جمع ملاهست اعشرا بستان برون
اغصاء بار و او جمع عباد است اكلاء و او در تر اصفا بزرگه كان انقيبا
بزرگان ان اشقيا بد بختان اغصاء و او در ان اديا بزرگه كان بزرگان
اولاد الزمان باشند اعدا دشمنان اذ كيا بزرگان امنا اميان ادا با او بزرگان
ارجا و انجا طرفها و كوشها اكنافهم ان ارمدا ما كس اربعا روز چهارشنبه
اللتيا سختي رعد و بزرگ و ان رگت و يني آخر تعبير التي است لذيا صغير الذي يني كذا
اولي مصلح في يني مادي كرفت اولي مصلح في است از باب مصلح في مادي و او ادا
بكا و منقطه مردی بسيار بوده كوي و او يني رشتريك يك زانوي او بزرگ باشد از ان ديكر الحاء
بكا و منقطه مرد بزرگ ريش الوحا الوحا بكا و منقطه يني زور زور الا بزرگان ارجا كان
و حشي و او جمع لاي بدت انصاء ان با كاه جام انقضاء استخا انهاء بزرگ و او جمع نقواست
اذك اسب و بزي ككوش او دو رگت و سه رگت باشند و ديكر اغصا سياه و مر و يني يني
سه او سپيد باشند او بلاء و او جمع و با است او يني مصلح في است براي جمع سكه يني مادي و او جمع اراطي
و رقت اذ و او در او و او جمع درشت اولي مظهر او آب و او جمع اذ و او است افلا
اسكندر از مشير باز گرفته و او فلق است الكسا بسنه و غري اللذ بدت بدلام و كس جزه باغ
والله يني انما الكا بفتح هزه اول و بدت بدلام و بفرش الاء حكاية است از او و غري و او جمع
اخذى بدل منقطه سنت كوش اقرى بزرگ بدت افرى مرد و كرك انقي
ماده اختا كس كنياه كاور و او غني است احسب اهما كاور از يني درجه بدت و او جمع كجا
املاء بزرگان املا ايا حروف بدت يني لي فلان او كاه ايشن اراطي سخي
اثناء زمين رسوه درخت فرما اجرياه كس الف رشتيد با عا و ارجفلي و او فلق جاده
و طائفه ادماء اهرى ماده سجد رشتيد ماده سجد اذ ثاء ماده كوسفند بزرگ كوش

اسی واسی پیش وایا اعلی و اینها جمع است و اسوه اند و اسی خبر را هم گویند اسبیه
بکر بنده اذل دارد و طبیب و معینه دوم جمع است اسی در مان و علیهم اعداء بران طریقت
و کرمی از قبایل مختلفه و اوج معین است اعنی و سخوار تر آخری سر او در تر آرد و بکر کرم نام
زنی اطلبانست نهاده و اربابان و اوج طیب است اشعی اگر بعضی دندان او را زیده باشد و اگر
دندان ناهوار باشد اشلا اعداء بر سیده و بر کنده شده و بقایای جزئی و اوج مشهور است
المی اربیه که کثیف و مردیک لب و سیاه گوشت باشد اشنا سبانه اخوی سبیه که قولی اعلی
جگه غشاء اخوی و سیاه لب و کرم که از ابا ذی الالب بنی که بل بود اخشی سب کور
اعنی چنانچه آخری اگر بشتش در رفته و سینه بیرون آمده باشد اجهی خانه بی سفا فعی
ما ریت بنایت زهر ناک اعلی و اسنی بند تر آفشی و در تر آذنان از یک تر و زبون تر اولی
مرا تر و سوار تر و رای و برین معنی افر است قوله تعالی اولی لک فاوی اولی اولین
الوی مر و سخت وضومت و مرد و تنها اگر نشه که بختب از فلدق و غیر جمیده شده افضی هم
کنده تر افهی زیاده تر افوی توه مندر اجلی روشن تر اجلی شیرین تر اسوی ممکن تر اعلی
سخت تر و اتم و عظیم تر کار اری زیاده تر ابدی آشکارا تر الکی کفایت مندر اصفی اعلی تر
و بکر بنده تر اعلی کرمه تر اذنی زبرک تر اذنی بکر تر اظمی سیه لب اشفی بکر غرور
اشفی بفتح همزه شفا دهند تر اشفی بقاف بکت تر و مراد با شقیها که در تر آن آمده
که اذ انبعث اشقیها قدرین سالیف است که نام علی علیه السلام را رای کرده بوده است
اطفی از قدر کند نشه تر اخفی بی اذنا و اهدا قدر است اخفی مردمان تر و او
از حق استی است اشقی از زنده کننده تر اکلنیها یعنی پاندهانی کن مرا با آن
اسقونی یعنی در خشم آوردند ما را اهدنا راه ما را اظییرنا یعنی تقییرنا است یعنی فاک بقم
اصاوها که در تر آن آمده است فعل امر است هاسفول یعنی سرفته شود به پاش و یا درید

بکرم

پاشش که خطاب بر وزیران باشد اجدید بکره نمودن و بادت آخری است
اندی بکنده تر و بر تر اخفی جوان طراف اقلیم نام در می است
باب الف مع الباء من بعد المثلث اوب و آیات
کشن اوب بجهت دست و پا بر گردن چار و او در زرقا و بجهت فرو رفتن اقباب هم
آمده است اقب و آیات بسوی وطن رفتن و بپاشیدن برای سفا اقب همان کردن
و دهان خواندن اقب بفتح دال یا ارب شدن یعنی نیکو کار شدن و بسوی طعم خواندن اقب
علامت کردن و عیب کردن و بیایستن هم خبر را ارب بفتح را زبرک شدن و اقب و غصو
و سخت شدن روزگار **باب الف مع الباء من بعد المثلث** ارباب و اقباب
فاک غلطیدن و فاک در جوی افشاندن و از غصه غیر است قوله تعالی اتر فوالکتاب
فانه ابح و للاحبار اقباب بر بپاشیدن و در پنج انداختن اقباب یعنی منقر
هلاک کردن اقباب روشن کردن اشر اجذاب تنگ سالی یا فتن و بی بر شدن
زمین و پادشاهان شدن آسمان اجذاب قد اوند که سفیدان و شتران که گردن شدن اجذاب
جنب شدن و بی جنب جنون رفتن اظرب است و گردانیدن اجذاب ویران کردن اخضا
ریش و روی را رنگ کردن اخضاب بعد از منقوطه فراخ سالی یا فتن و رنگ دادن شدن زمین
منقر کردن اجلاب بکیم بکیم بر جوی زدن و بجهت زراعت شدن اخطاب تر و یک است
و کسی را بر آبی نوح کردن و خواندن و زرد شدن منقل چنانکه بر و فطها و سینه باشد و منقل کردن
حار مبین است اذتاب گناه کردن است اخلاب بکاف غیر منقوطه در شنیدن و بار کردن
در اهر آوردن اخلاب مهربان کردن اشدان اخلاب و لالت کردن کسی را بفریب
در شمن اخصاب بر کردن و بر کردن و کج را جوی دادن که بآن فتنه و پاش احقا
زراعت بر شتر است اذهاب بریدن و زراعت کردن اذتاب بذا ل منقوطه تر

مربطه اللفظ اجتناب کشیدن اجتناب گرفتن
دشمن از جایی که برای نبردن اجتناب دور شدن و جنب شدن
اجتناب در جواب شدن اجتناب یکدیگر عیب کردن اجتناب شمار
آوردن و فروختن از کسی اجتناب دور شدن اجتناب بکار منقوطه
بندان گرفتن اجتناب ضارب کردن بیهوده کردن می پش اجتناب در
بزن خراستن داشتن اجتناب بجای منقوطه بجمع کردن اجتناب برداشتن
کن و دغل آن و بر پس گرفتن چیزی و سفتن اجتناب رغبته دارا دست کردن ارتقا
چشم داشتن از یکجا که دور کردن و شرم بر کار کردن اجتناب بودن
اجتناب پاره از چیزی ستانن اجتناب سفت شدن چیزی چنانکه چیزی
از سیاهی هم در او باشد اجتناب به هم گیر محبت داشتن اجتناب غر
از استخوان بودن آوردن برای نان خورن اجتناب بکار منقوطه افغان کردن اجتناب
فلک فتنه شدن و بریدن حال شدن و جنبیدن و طلبیدن و لرزیدن و بی آرام شدن و با هم
شمه زدن و بهم دارفتن اجتناب شاد و فرم شدن اجتناب بدین اجتناب
غریب شدن و یکجا نماندن فریت و نری کردن اجتناب بعین منقوطه بزرگ رفتن
اجتناب برگردیدن راه فرشت را که داشتن و برافراختن رفتن و قطع کردن اجتناب
نزدیک شدن اجتناب بریدن در حال چیزی گفتن و چهار و او دنیا مفرقه را سوار شدن
از در عاب برداشتن چیزی اجتناب بعین غیر منقوطه عمامه بر سر نهادن و بچ
سر نهادن اجتناب بچ را از شتر بزرگ داشتن و بچ نمودن قیمت بچ
شود و مرغ کردن و در عاقبت و آخر رفتن چیزی اجتناب از شتر کتایب
کردن و نری بچی خود را هم آوردن چیزی و حاصل کردن و فروختن کردن در کسب اجتناب

از فرشت شدن

از فرشت شدن انش اجتناب بکار منقوطه باور زنده کردن اجتناب
و اجتناب برگردیدن و اجتناب بعین شتابیدن و کشیدن هم آوردن اجتناب
بر روی جواب کشیدن اجتناب بجای و او از ن و بجای نیت کردن اجتناب
در او گفتن بجای اجتناب بجای خورن و بر کار ن نمودن اجتناب بزن
آب بر آوردن دست از کار اجتناب روم بریدن اجتناب عارت
کردن اجتناب است از هم گیر قبول کردن اجتناب در شک افتادن
اجتناب بجمع در پرستیدن و بر شتر اجتناب بزم آردن و قطع
کردن و کسی را که ری رسیدن اجتناب غیبه کسی کردن یعنی از پس کسی بر گفتن
اجتناب پاره از جامه بودن آوردن و نری دویدن اسب اجتناب دشمن دار
اجتناب به نری در آمدن و به نیت کردن بزرگ برای کشیدن اجتناب بر این
بستین پر شدن زن اجتناب شرم داشتن اجتناب بگشتن اجتناب
پوشیده اصل و نسب شدن اجتناب برداشتن چیزی و جنبدن رفتن اجتناب
اندو بکین شدن **مربطه اللفظ** اجتناب رفتن آب و رفتن
اجتناب کشیده شدن و بیک رفتن اجتناب بکار و ال غیر منقوطه
بر آمده و پشت شدن اجتناب در خانه و مسکن خود رفتن و جانور و اجتناب
کشیده شدن اجتناب بکار منقوطه روان شدن و اجتناب در کین بکار رفتن
اجتناب رنجیده شدن آب اجتناب برینه شدن اجتناب بیک
رفتن اسب و شتر اجتناب بکار منقوطه و بریدن و برسته شدن اجتناب
و اگر دیدن اجتناب و داشتن ابر و بریده شدن اجتناب به کار کردن
زمین و شکافه شدن فام و بر کنده شدن از بچ مکرر اجتناب رفتن آب

اشاره است به ادای الله تحت ظاهر مانند آن درین بی افرو
قوله تعالی کل ما خلقت امتد لغت احتیفا ای منها احوال است
استخرج سر سر است انانیة نی و فرشتن نی الیه و نه که سفند و در بری
که ششخ گفت بزرگین در کشت بن دان اشکله حاجت انقوعه
میان سر زب که بر بالا آمده باشد اضمات جمع احوال است و در جماعت
الغبیه و یک به ای که پیش از دم و پیش از رخ و پیش از کشته و سوزن
استخوانه سترن از کلاه استوار و استطیع سخن باطل و بی باطن
و ان نه اشک حشر اسکوره که مقدار رخ سفال آب که الهه خدا این که در
تعالی که گمان فیها الهه الا الله لفسدنا اشخت بیدان اوقات
زور بها انوک و تان بهیة جری آرفت روز بابت اوزة دن جلد
درغ این ماده که بزبان چهل که ماده سیک که بند اولاد اولاد و برای
جمع نوشت است اخلت و ابلس انداخته شده و اومل مافی بهر است اینه
وامانت مرد این اینه نام مادر بهر مامعطفی صا امانه انچه بکشی
احبیه الا جهها و جان بهمین و زلی از مار لفر و جمع و فرود آمده است
از لاله شتر ماده قوی و استوار و سر و آرد و خنی است که از درج
عمای که از لاله درخت منبر ابوک پیری اخوه برادر و اخوه برادر
اذن علیت که در غایب باشد و بواسطه نرسیده و در طرب در کفر
انفحة بر مایه اجازة و اخره نزد کار با نایب نشسته بهر اخره
ان سرای اربه حاجت اسامه شیر درنده از پله کشت

اسکله

اسکله است از اساکفه گفت که ان و صفت اوفیه معاده
درم است و صبح سبع و در همی و ادویه کدورت آمده است بهی چهل در هم آمده است
امعه و در ضعیف رای اخنه کید اسکت کبی نب و صبح اخلت
جمع خلاست اینکه بسته اجخت میتان اذ لثه طراشده کان
شده کان درم کنده کان و بختن اجیر است قوله تعالی و ادلت علی الخافین
آئیه آینه ایچمه امان ارضه هار و الینه برده انا و هم بزرگ
تات استکی وزن استه من الله سر و القی اانه که سفند ماده آئیه
طرف و نهایت کرم که قوله تعالی تسقی من عین الیه آب و آب
و آب و خفت کرم اوصعه ضیفه است که در کتب و در بین است اخصه
شیرین بهی صوامس الکف اصدقه بر کن خرد اهره شغ فانه اهل
جمع اهرت بنا و فراخ در از دهن اینه شکسته که در غرسیده باشد اما دفع را
جوخت شده باشد اشترای انچه شکست و بپزند تا در آفتاب خشک
شود و از منة زمانها شیرین است شرا بهها و شیرین است شرا بهها
و در جمع سپنده است اذله سنجی زمانه است اذ اول طرف آب
که انرا مطهره گویند اطره بی که بر فوقی تر بچند درون و فاکستر که بر دیک و لند
برای اصلاح دیک اطعمه طها اعدیت غذا اعلیه پسران
اسلحه سده اسله سر زبان و سینه و سر رفق او عینه
جاء و ظرها آئیه که در درج سبب است آئیه بنا آئیه دختر
کوبه پوز اینه عار و بچه از ان شرم دارد آئیه سایشها اعله

شده انحراف اهل الله بر نفس کوشش اهل الله ساز و کارش جوی اهل الله
ماهی بود که راه غایبان السینه را باها کامیاب پادشاهان واد
جمع کسیت اساو و دست در پنجه اضافات افزافها وها نهها
اقی ربات سخته اجنه باهای برغان و نعلیه های آدمیان ایله نام
موضع است اجنه بجهای کور شکم مادر باشند و هیچ چنین است اصحیه
واضحیه واضیات کوسیدی که در روزاضی قربان کرده شود
ارویه بزگویی ماده و پیشی اغلوتت سینه کزبان غلت اندازند
و نهی رسول الله ص من اغلوتت اجنه سه الی بر سبیل از پیش
از کس کند و آنرا بران چهل بدن برانمی کریند الله خست زمین بنده الملائک
جمع الله کروی سخت و سخته حال و دانه زمانه الله دین اگدن داروهای
فصل اصله اصل رخ درخت کراتلاش جمع اجنه کز برود اجنه
دستان ارنه مقام و تشبیه که از جوب نقطه باشد افقه خانه که از سنگ
کرده باشند ارنیه بن ران ابجه برکی ارنیه غلتت کز از غلبه سینه
شود آنوقت جمع تراب است اجر پیش جمع حریب است اجانه
لاک و نخل آن بجوی که در او شوند او نشت و قتها و جمع آواست اجفه
اطراف و جوانب و سلفه و فرس اگله خورندگان و اکیله خورده شده
الکله کوسید برادی آدمه ظاهر شربت و دهن پوست آدمه
پیشوا و دست آویز و زین کون ایاله کز و دست غله است است
دور و طقه و بر آمینه نشینی بی برسیا آمینه دروغ و دزدی و آن خوانی

کمال

کمال الله تعالی اللو الشیطان و ائمنیه آمینه سکله
نراجهایله فرعون و خست بره باب لا لفع الثاء مرابط
ازت برات بران است و از نرم شدن موی و بسیار شدن و در هم چید
شدن است آما بدین **من الافعال** افراتش در بلا شفت
انداختن احداث کردن و دشت کردن و بر کفتن اخراش ذکر کردن
ستور در راندن بسیار احداث کز کز را دروغ کردن احداث بیکر
برید شدن و بر کسی کفتن و بران خست کفتن و بفاد آوردن احداث
بزرگدانی و احداث شیر دادن احداث خست کفتن اکر است
تکلیف کردن اثبات درنگ کردن اثبات را زهره و آشکارا کردن است
اغاثات بهشتن سخن و سخن بر کفتن و لاغشتن و کزشت لاغشتن
اثبات با لنگر کردن و حیم شدن و دایم شدن بران ایسات ماده را
ایرات برات کزشتن ایعات بریک نرم رسیدن و بریدن نرم
و حال بر سران نفقه کردن افقات اسراف کردن و طعام دادن
من باب الافعال ایجات کز رسیدن ابعات کفتن
اجداث بزرگ کردن و موضع بزرگ کفتن اختراش کت کردن اختنا
شکسته شدن و باز کردن نیک آب بر اطراف و از آن طرف آب
خوردن اثبات کز و کز دشتن از بخاری اثبات کفتن
انتقات شتافتن اثبات چیده شدن بخاری بر بخاری و بخاری
شدن کز بزرگدانی و احداث در مرض انداختن و در مرض انداختن

از نشات و غم دار از جگر که بر آرد و در **باب الاغصا**
الغصا بر آن گفته شده است **الغصا** شکر و در آن نشات
پاره پاره شدن **الغصا** در آب صید شده است **الغصا** بر آن
شده است **الغصا** از این برکنده شدن و از این نشات
الغصا است **الغصا** شکر است **الغصا** شکر است
آوردن **الغصا** در از و در آن نشات
الغصا شکر است **الغصا** شکر است
غبار رنگ شده است **الغصا** شکر است
و در بزرگ شکر و در شکر **الغصا** شکر است
بر آن و در شکر **الغصا** شکر است
آنها در آن **الغصا** شکر است
یادشون **الغصا** شکر است
ج حدیث است **الغصا** شکر است
قراب **الغصا** شکر است
آتش بر زودت شدن **الغصا** شکر است
بسی که در شکر **الغصا** شکر است
آتش بر زودت شدن **الغصا** شکر است
شاد کردن **الغصا** شکر است
الغصا شکر است

اصح

اصح **الغصا** شکر است **الغصا** شکر است
و در بزرگ شکر و در شکر **الغصا** شکر است
بر آن و در شکر **الغصا** شکر است
آنها در آن **الغصا** شکر است
یادشون **الغصا** شکر است
ج حدیث است **الغصا** شکر است
قراب **الغصا** شکر است
آتش بر زودت شدن **الغصا** شکر است
بسی که در شکر **الغصا** شکر است
آتش بر زودت شدن **الغصا** شکر است
شاد کردن **الغصا** شکر است
الغصا شکر است

استیلاج عک کردن و نهاده شدن استیلاج نکیند خبر آن
استیلاج به عک کردن عکس استیلاج به جهت بود که
خاستن استیلاج از کسی نیست خاستن کسی را از خاستن استیلاج
زن خاستن استیلاج است برابر نهادن با یکدیگر خبری که
استیلاج است شدن استیلاج سخت شدن استیلاج
شدن استیلاج آمدن بوی بودن **باب الافعال**
استیلاج سیاه و سفید شدن استیلاج سیاه شدن استیلاج
خوردن طعام **باب الافعال** استیلاج
بر قفا خفتن و دراز شدن و بهر شدن استیلاج بهر و دراز شدن و خراف
شدن و ویران شدن **باب الافعال** استیلاج
آب و میل کردن و سکن و بزرگ بسیار باشد آب با طعم آب استیلاج
وزنم افیم و از پیشانی استیلاج اگر موی از دوسوی سر آویزیده باشد استیلاج
و ابرس استیلاج از بوی استیلاج سخت نفس کشنده و اگر چون از بوی کجاست استیلاج
که از بوی استیلاج استیلاج اگر گوشت اندک دارد بر سر و در استیلاج
به سر استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج
استیلاج در راه از خود بهر کند استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج
افصح سخن کوی تر و تر زبان تر استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج
غما افراج شد دیها الواح استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج
استیلاج به داد استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج

جانها استیلاج شغفها و کالبد استیلاج دراز استیلاج و استیلاج
زبور که زمان در کردن اندازند استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج
سفید و زرد و شیر درنده و شیر استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج
تر و نکیند تر استیلاج و استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج
باب الافعال استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج
افح بر پیشانی زدن **باب الافعال** استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج
استیلاج بسیار خورده شدن زمین کسی استیلاج بر زمین خورده در رفتن
اصراج زایل شدن ترس استیلاج نرم و در شدن کردن خبر و بسیار آب کردن
افساح فرازش کردن قرآن استیلاج بگردیدن گردانیدن و حرکت آوردن
کما يقال الذاب الموضع استیلاج اندک آب بر کشیدن استیلاج بر یکدیگر
شدن استیلاج اگر گوشت اندک دارد بر سر و در استیلاج
باب الافعال استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج
خبری بختن استیلاج بهر کردن کشیدن استیلاج شمشیر از میان بر کشیدن
و بر کردن کشیدن خبری استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج
استیلاج بگردیدن استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج
شوریده شدن کار و بی عقل شدن استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج
استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج
استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج
استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج

گرفته شدن غره فرما **باب الاستفعال** استفعال
فریاد و استن استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
کردن خوشتن **باب غیر المصباح** استفعال
تباهاش و تر استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
و سینه اش برود آمده استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
اصلاح نام وضع است از جهت بگریه کردن استفعال
که او را شام گویند **باب الف مع الدال من الصاد**
آید خشم گرفتن در میدان آید باند کردن باز کردن شتر
آواز راه آید آواز دادن استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
درنده شدن آید خشم گرفتن و قوی شدن آید بگریه کردن استفعال
رفتن آمد خشم گرفتن آید بگریه کردن و گریان شدن و بر
در آوردن و گریان شدن و بگریه کردن استفعال
باب الاعمال استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
خستادن استفعال و در کردن استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
انگشت گرفتن و افراشتن نمودن کیهان استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
بدور رسیدن گشت سخت یافتن رسیدن و استوار کردن استفعال
شناختن استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
یافتن و سوار شدن استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
پرسیدن استفعال از جهت بگریه کردن استفعال

خود را آبستن نمودن شتر از شتر نمودن راه بکن استفعال
دشستن و گدازان و دشستن در راه استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
از عباد چار و دو گاه و دشستن و عیش و فرشت کردن و خداوند عیش و فرشت
از عباد خود باندیدن استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
دشستن از پستان بچکانیدن استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
از عباد پیر بگریه کردن و از گدازان مال شدن و در دشستن استفعال
التي صاقت الناس من غيرهم استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
برای تراض بپوشیدن استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
دشستن و دشستن استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
برای ایفای کردن دشستن استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
کردن حدیث بر کسی استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
لغات اخذ استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
افراج کردن از این استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
که ارادت باشد استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
کسی را از این فرمودن استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
و نهاده استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
افراد خشن شدن از غایت بگریه کردن استفعال
آرام گرفتن استفعال از جهت بگریه کردن استفعال
اقعادت نشاندن و گدازان و بپاشیدن پستان و خراشیدن

زمین را نمودن کردن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین
 زدن و نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین
 انداختن و در محرم قتل کردن و بر زمین نشاندن و بر زمین
 انداختن و در محرم قتل کردن و بر زمین نشاندن و بر زمین
 کشتن اسوار و فرزند سید زادن و فرزند سیاه زادن و فرزند
 و کشته رفتن ایچاد در وجود آوردن و تراکم کردن ایچاد
 طبق بر روی جوی افکندن و در بر زمین و در زمین گمانات الله تعالی افکندن
 علیه موصد ایچاد فرود آوردن و بر زمین نشاندن و بر زمین
 ترسیدن و ترسیدن ایچاد و بر زمین نشاندن و بر زمین
 ایچاد ترسیدن و ترسیدن ایچاد و بر زمین نشاندن و بر زمین
 آتش افروختن ایچاد و ترسیدن ایچاد و بر زمین نشاندن و بر زمین
 ایچاد و ترسیدن ایچاد و ترسیدن ایچاد و بر زمین نشاندن و بر زمین
 شدن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن
 چکانیدن و کوفتیدن و ترسیدن و ترسیدن و ترسیدن و ترسیدن
 شدن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن
 ایچاد و ترسیدن ایچاد و ترسیدن ایچاد و بر زمین نشاندن و بر زمین
 ایچاد و ترسیدن ایچاد و ترسیدن ایچاد و بر زمین نشاندن و بر زمین
 گرفتن و ترسیدن ایچاد و ترسیدن ایچاد و بر زمین نشاندن و بر زمین
 دوات کردن **من باب لا فتعالت** ایچاد و ترسیدن

بآب سرد شدن و آب سرد داشتن و بر زمین نشاندن و بر زمین
 جستن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن
 چغری باز کردن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین
 شمردن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن
 مقهور کردن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن
 توار دادن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن
 کردن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن
 نمایان کردن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن
 ایچاد و ترسیدن ایچاد و ترسیدن ایچاد و بر زمین نشاندن و بر زمین
 یک کردن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن
 انتقال و ترسیدن ایچاد و ترسیدن ایچاد و بر زمین نشاندن و بر زمین
 پذیرفتن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن
 و طلب جوی نرم و ترسیدن ایچاد و ترسیدن ایچاد و بر زمین نشاندن و بر زمین
 فلیس قد لبول و ترسیدن ایچاد و ترسیدن ایچاد و بر زمین نشاندن و بر زمین
 با شمار آوردن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن
 ایچاد و ترسیدن ایچاد و ترسیدن ایچاد و بر زمین نشاندن و بر زمین
 و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن
 فایده گرفتن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن
 باز آمدن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن و بر زمین نشاندن

التیاد در

استغفار کردن استغفار کردن استغفار کردن استغفار کردن استغفار کردن
توبه کردن توبه کردن توبه کردن توبه کردن توبه کردن
در پیش شدن در پیش شدن در پیش شدن در پیش شدن در پیش شدن
سختن سختن سختن سختن سختن
و اگر در و اگر در و اگر در و اگر در و اگر در
نمک کردن نمک کردن نمک کردن نمک کردن نمک کردن
در خاستن در خاستن در خاستن در خاستن در خاستن
بکینه کشیدن بکینه کشیدن بکینه کشیدن بکینه کشیدن بکینه کشیدن
خس کردن خس کردن خس کردن خس کردن خس کردن
بزدن بزدن بزدن بزدن بزدن
و در مشتق و در مشتق و در مشتق و در مشتق و در مشتق
بخش کردن بخش کردن بخش کردن بخش کردن بخش کردن
فرو کردن فرو کردن فرو کردن فرو کردن فرو کردن
ترش شدن ترش شدن ترش شدن ترش شدن ترش شدن
کمر بستن کمر بستن کمر بستن کمر بستن کمر بستن
خوبی را خوبی را خوبی را خوبی را خوبی را
و خوار شدن و خوار شدن و خوار شدن و خوار شدن و خوار شدن
اضطرار اضطرار اضطرار اضطرار اضطرار
بکاره کردن بکاره کردن بکاره کردن بکاره کردن بکاره کردن

نکته

و نیک گرفتن و نیک گرفتن و نیک گرفتن و نیک گرفتن و نیک گرفتن
خود را خود را خود را خود را خود را
خوف شدن خوف شدن خوف شدن خوف شدن خوف شدن
کسی را کسی را کسی را کسی را کسی را
اذا اذا اذا اذا اذا
کسی را کسی را کسی را کسی را کسی را
بابت بابت بابت بابت بابت
شکستن شکستن شکستن شکستن شکستن
ایستادن ایستادن ایستادن ایستادن ایستادن
زنده شدن زنده شدن زنده شدن زنده شدن زنده شدن
ریخته شدن ریخته شدن ریخته شدن ریخته شدن ریخته شدن
انفعالات انفعالات انفعالات انفعالات انفعالات
و من و من و من و من و من
انفعالات انفعالات انفعالات انفعالات انفعالات
و برتاب و برتاب و برتاب و برتاب و برتاب
فرز زنده شدن فرز زنده شدن فرز زنده شدن فرز زنده شدن فرز زنده شدن
و برتاب و برتاب و برتاب و برتاب و برتاب
فرز زنده شدن فرز زنده شدن فرز زنده شدن فرز زنده شدن فرز زنده شدن
و برتاب و برتاب و برتاب و برتاب و برتاب
فرز زنده شدن فرز زنده شدن فرز زنده شدن فرز زنده شدن فرز زنده شدن
و برتاب و برتاب و برتاب و برتاب و برتاب

استغفار از فروگذار شدن روی دینی رقیب رقیب اعوذ از
عاجت منته شدن و پناشتن **میرزا کاظم شافعی**
استغفار از تخلف کردن استغفار از شستن استغفار از بیاد
شدن استغفار از دامن جامه از پیش هم چیدن و از میان فرو بردن هم
و میان هر دو پای فرو بردن چار و اسک و غیر آن استغفار از جنگ
استغفار از استغفار برب که می رفتن کسی را استغفار از بی براری
باشن که از کجای می آید و طلب استغفار آمدن که با خود کردن که از کدام طرف می آید
و از پناست قوله تعالی اذا را اذ احدکم البهل فليستخضر و الاستغفار اي
فليعلم اين بحرها فلا يقبلها الله ترو عليها استغفار
سنگ سخت شدن کهنه سنگ استغفار از سوس شدن استغفار
استغفار از مانده شدن استغفار از جھور آوردن خورستن
و عاف آمدن و دو آمدن استغفار از باده کردن خورستن بهنگام
کندن آمدن باده و جوی استغفار از خورده شدن استغفار از فرو
گرفتن استغفار از بر فرا رفتن و آغوش کار را در شستن و باده کردن رفتن
استغفار از خورد شدن و خور شدن استغفار از باده کردن رفتن
و باده کردن رفتن استغفار از سر بالا آمدن باده کردن رفتن
باده کردن استغفار از استغفار رفتن از جبهه استغفار از ابرو
کردن خورستن و زنده گانی کردن قوله تعالی هذا نساكم من الله
و استغفار فيها استغفار از آرزو شدن خورستن استغفار از

فروگذار

تغذیر کردن خورستن استغفار از درون رفتن و خود رفتن خورستن
استغفار از رسیدن و تغذیر کردن خورستن استغفار از ابرو
منقوطه پدید آمدن و تغذیر شدن خورستن استغفار از باده کردن
و تغذیر شدن استغفار از درون رفتن خورستن استغفار از
بسیار خورستن و بسیار پناشتن و بسیار رفتن خورستن استغفار از
ولا تمنن تستكثر استغفار از باران خورستن استغفار از تری
شدن مرغ چون گرس استغفار از باری خورستن استغفار از
آفت شدن از پی آنچه در پی باشد استغفار از هلاک شدن خورستن استغفار
رمانیدن و رسیدن بهرون رفتن خورستن استغفار از شب خورستن
و استغفار از فراخ شدن و روان شدن و باده کردن زمین را
جری کند استغفار از عیض کردن آمدن استغفار از وزارت کردن وزارت
خورستن که استغفار از غلیظ و درشت یافتن استغفار از باده کردن
استغفار از در آشیان رفتن خورستن استغفار از اسان شدن
و استغفار از رفتن استغفار از برگردن استغفار از فروستان استغفار از
و استغفار از رفتن استغفار از باده کردن استغفار از شورت کردن
خورستن استغفار از کشیدن استغفار از باده کردن استغفار از شورت شدن
استغفار از باده کردن استغفار از شیرینان و باران از ابرو و از باده کردن
براده استغفار از جهان شدن ماه استغفار از ابرو رفتن و باده کردن
استغفار از استغفار از روان شدن و سخت شدن و آمدن

صان فواج زمین اصار و ایضا خشت و ریب که کشت
الاجوی خیمه پنج بند از اصر جمع اصار است یا صیرینج البیرت
اصیر نزدیک شود اصر عهد و بار و کنه و معنی دوم است قول حاکم
و کحل علینا اصر انبار علما و ادعا و هی بسیار که یکجا جمع شده
و نام نری از نور بر خور امضا یعنی نقطه مسخ موی و پنج پوست از پنج
اندک تر خوس که در پیچ جای که در دوزخ فروخته اند و جمع و اندر هم شهری هم باشد
انبار یکی است از بان پس آید و ابقا یا مراد بقول حاکم
ادبار السجود در کتبه است بعد از نماز زنی نام و مراد با دبار
البحر و در کتبه است که بعد از نماز زنی که از نماز با غرض کبر
ابا و اولی که قطع هم فرود کند اصار از بر نقطه سخت و لان واد
جمع بر رکت اغیار زمین نقطه جمع غیر است اغیار زمین غیر نقطه
فواج خواه خیمه و فواج اعلی و اعلی غیر غرض **باب الکالف مع**
الابواب المصار و الثلاثیه الجریه از فراهم آوردن
و کنه و ولایت کردن و ایتقان از توبه آوردن و عدل و از کردن و جوش
و یک ایتقان در جستن از و اول و خود را و دم کشیدن و ظلم
آوردن و در پی و کوفته شدن و بخت پناه بردن و سر دشتن شب تاب شدن
من مصادره افعال ابواب آوردن و از آمدن اجهاز
شباب نمودن بختن و جرح و خسته اجهاز استوار کردن و کردن
از کان پنج و یکان رسیدن اجهاز عاقر کردن و عاقر یافتن و از پس

نقش و کاشی

زفتن و در گذشتن از عذاب **افزار** عاقر کردن و نزدیک اتفاق افتادن و کشت
که را **اشکار** بی اگر کردن **امعار** جداوند بسیار شدن **انبار**
راست کردن و عدل **انبار** از جا برداشتن و دستخواهها و خود را
و بعضی را از یک کس **انفار** بر سر زدن و کشت کردن و در هار
انبار کوفته کردن و نم و دانه آمده است **اجاز** کشت بر آوردن و در
زردن و بخت بردن آمدن شمس از زان خیمه فرود بردن **افزار** خناییدن
و کسب داشتن و در ساندن **انوار** کتبی شدن **اعمال** عزیز
کردن و کتف شدن سوزان بستن کوفته شدن و شتر و شوار آب تن شدن و شتر
و در غار از وقوع شدن پس از زمین سخت و تن شدن **من مصادره افعال**
اجهاز کجاز رفتن و فوطه و شوار بر میان بستن **اختصار**
فراهم آمدن و خود را از او کشتن و بر سر پاشیدن و چیدن بر آید خاستن
و بعضی اول است قول النبی اذا صلت المرأة فلتختصر ارجلها
کوفته کان بر زمین نهادن و بر آن نمیکردن **امتزاز** رسیدن بخوبی
احتراز از بختی بر میز کردن **احتراز** از بختی از اجهاز از جرح
شوار آمدن و از اجهاز کشتن **انبار** بر آن حال بودن از زخم و طبل
از از زخم **اغیار** رسیدن **اعمال** که را بر کای عیب
و طعن کردن را کوفته **اغیار** رفتن که در یک شدن **انبار** اندر
استخوان بختن و کشت و خسته به انداختن و بخت شدن و در شدن و بعضی
مملو شدن **انتهار** فرصت یافتن و فرصت غفلت نمودن و در

اِقْتِباسُ بَرِّ فَرْدِ بَرِّ اِحْفَاسُ زَدِ دَسْتِ كَرْدَنِ شَرِّ كَرِّ
اِسْتِخَاسُ نِیَّتِ كِی كَرْدَنِ كَذَا فِی الصَّحَاحِ فِی سِیَانِ اللَّفْظِ
الشَّخْصِ اِلِاِسْتِخَاسُ اِصْرَاسُ بِهٖ اَرَامُ اِقْعَاسُ زَوَاجُ بِنَا
شَدَنِ وِبَرِ كَفْتَنِ اِلِحَاسُ رِیَاسُ كِی هٖ زَمِیْنِ اِلِبَاسُ بَهْمِ
پَرِشَنِ اِزْكَاسُ سَرِ كَمَلَنِ كَرْدَنِ وِبَاكَرِ دَانِیْدَنِ كَقَوْلِهِ لِعَالِی
وَاللَّهِ اَكْبَرُ اِزْجَاسُ اِزْجَاسُ بَیْنِ خَاصِّ زَاوِیَةِ اِیْتِ نَمِ اِسْوِی اَلْجُزْءِ
كَرْدَنِ بَرْدَنِ اَزْ اَزْ كَرِّ اِمْرَاسُ رَسَنِ رَا دِرْجِ اِسْ كِی بِجَوَایِ خُودِ اَوْدِ
بُجْرِ اَنْدَرِ قَتَنِ اِمْحَاسُ پَیْدِ كَرْدَنِ اِنْفَاسُ بُجْرِ رَاغِبِ كَرْدَنِ
كِی رَا وِبَرِ كَرِیَةِ قَسْرِ شَدَنِ اِیْجَاسُ دَلِ كَرْدَنِ تَرَسِ وَاِزْجِ
اَنْ اِیْرَاسُ دَسْتِ دَسْتِ كَرْدَنِ وِزْجِ كِی وِزْجِ اَوْدِ جَا وَاِخْطَاسُ
دِیْدَنِ وِیَافَتَنِ وَاِزْجِ دِیَالِ اِسْ رَا شَدَنِ كَرْدَنِ اِیْزَاسُ
كِی هٖ رَوِیْدَنِ زَمِیْنِ اِحْسَاسُ كَسِ زَبُونِ كَرْدَنِ اِیْدَنِ دَسِ
زَبُونِ وَاِزْجِ وَاِزْجِ زَبُونِ كَرْدَنِ اِحْسَاسُ بَرِ كَرْدَنِ دَسْتِ كِی
اِسْاِسُ كَرِ كَسَفَتَنِ وَاِزْجِ دَسْتِ دَسْتِ قَتَنِ وَاِزْجِ دَسْتِ وَاِزْجِ
اِیْسَاسُ نَمِ كَرْدَنِ اِیْسَاسُ رَا وَاِزْجِ شَرِّ شَرِّ نَمِ وَاِزْجِ
جَمِیْنِ وَاِزْجِ كَسِ كَسِ كَسِ كَسِ كَسِ كَسِ كَسِ كَسِ كَسِ
اِلِاِقْتِباسُ اِحْتِباسُ رَا وَاِزْجِ شَدَنِ وَاِزْجِ شَدَنِ وَاِزْجِ
كَرْدَنِ اِحْتِباسُ خُودِ رَا وَاِزْجِ نِیَّتِ وَاِزْجِ شَدَنِ وَاِزْجِ
اِحْتِباسُ رَوْدَنِ اِرْجَاسُ بَنَمِ كَرْدَنِ اِبَرِیْنِ

اِسْتِخَاسُ

اَوَاكِرْ كَرْدَنِ اِبَرِاِغْتِباسُ بَرِّ فَرْدِ زَمِیْنِ اِقْتِباسُ كَرْدَنِ
شَدَنِ وَاِزْجِ اِلْتِباسُ بَرِّ شَدَنِ وَاِزْجِ شَدَنِ
كَرِ اِقْتِباسُ بَرِّ كَرْدَنِ شَدَنِ وَاِزْجِ شَدَنِ وَاِزْجِ شَدَنِ
اِهْتِباسُ بَرِّ وَاِزْجِ شَدَنِ اِمْتِباسُ سِیْرَةِ كَرْدَنِ خُودِ
بُجْرِی خَاوِیْدَنِ اِلْتِباسُ رَسْتَنِ اِنْتِباسُ سَرِ كَمَلَنِ شَدَنِ
اِنْتِباسُ كَرْدَنِ بَدَنِ كَرْدَنِ اِحْتِباسُ جَمِیْنِ
بُجْرِ كَرْدَنِ وَاِزْجِ اِیْرَاسُ كَرْدَنِ اِقْتِباسُ سِیْرَةِ
كَرْدَنِ وَاِزْجِ كِی كَرْدَنِ اِعْلِباسُ شَدَنِ كَرْدَنِ بَرِّ اِیْدَنِ
وَاِزْجِ كَرِ اِحْتِباسُ سَرِ كَرْدَنِ اِبْتِباسُ دِیْدَنِ شَدَنِ
اِبْتِباسُ بَرِّ وَاِزْجِ اِیْرَاسُ شَدَنِ وَاِزْجِ شَدَنِ وَاِزْجِ
مِنْ مَصْدَرِ اِلِاِنْفِعالِ اِیْجَاسُ بَرِّ كَرْدَنِ اَكْدَنِ اَبِ
اِنْطَاسُ چَدِ شَدَنِ اِنْقَاسُ وَاِزْجِ اِنْعَاسُ بَرِّ فَرْدِ زَمِیْنِ
اِنْزَاسُ بَرِّ وَاِزْجِ وَاِزْجِ اِنْمَاسُ هَمَارِ شَدَنِ وَاِزْجِ
اِنْدَاسُ نَمِ اِیْدَنِ اِنْتِباسُ نِیَّانِ شَدَنِ حِیَا وَاِزْجِ
اِنْدِیاسُ كَرْدَنِ شَدَنِ اِنْقِیاسُ رَوْدَنِ شَدَنِ قِیَاسِ
اِنْدِیاسُ نِیَّانِ شَدَنِ مِنْ مَصْدَرِ اِلِاِسْتِغْفَالِ
اِسْتِخَاسُ نِیْسِ زَاكِرِ شَرِّ اِسْتِخْلَاسُ كَرْدَنِ
بَقْدِ پَرِشَدَنِ كِی زَمِیْنِ رَا اِسْتِغْفَالُ نِیْمِ شَدَنِ بَرِیْنِ
كَمَلَنِ اَزْخَايَتِ بُجْرِی اِهْتِباسُ نَمِ اِیْدَنِ شَدَنِ اِبَرِاِغْتِباسُ

کانه الی نصب بر قنوت ایضا ضم جستن برق در دیده نکردن
 کبی ارضاض ستر و بر شدن شتر و شتر آن ارضاض و رشت شدن
 اعضاض شتر و زدن کبی را و درخت فقس خوردن شتر و کبک را بیدار
 درخت غبض شدن زمین امضا ض سر زایدن اندوه چشم با عشق
 بدو آوردن انداض بدت نکام بکار گذاشتن اشاض ضم نخچه بران
 کردن اختفاض ضم تراخته کردن
 انتفاض چندین بکر در شکم مادر و چندین بکر باشد انتفاض
 سوخته شدن از درد اندوه و تبا شدن جگر و غیره آن اختفاض
 شش آمدن بر کسی را و در میان آمدن و حامل شدن جزی را و بر کسی در آمدن
 در جزی اختفاض بر هم آمدن چشم اختفاض ضم رفیق کردن
 اختفاض فرض بستن امتحاض ضم شرفالغر خوردن امتحاض
 چشم گرفتن انتقاض افکنده شدن و شکسته شدن عهد و غیره
 آن و ویران شدن بنا و جابو باز شدن ریمان از تاب انتقاض
 برخواستن ابتیاض کلاه خود بر سر نهادن انتیاض ضم کردن
 بر آتش گرفتن و ریافت بر زدن اختیاض ضم سوزان
 احتیاض شستن استخوان بعد از و بستن احتیاض
 بکارت بردن احتیاض شستن امتیاض ضم سوخته کردن
 اندوه کبی چشم و عشق کبی را و بر آوردن
 اختفاض بکار گذاشتن کوه و افتادن اقیاض و بران شدن

و اما ازین

و شکسته شدن و شکسته شدن انقضاض شسته و بر کنده شدن
 انقضاض افتادن بنا و تبا شدن و فرود آمدن جزی و فرود آمدن
 مرغ از هوا و رفتن ستاره انقضاض شسته شدن انقضاض
 و انقضاض فرا هم گرفته شدن بک چشم
 استعراض بکشتن هر چه پیش آید و بخش کردن و غرض کردن و غرض
 و هر چه بید و خواستن از کبی استعراض ضم خواستن و اشتها
 برخواستن خواستن استیفاض شتابیدن و شتابیدن و شتاب
 خواستن و راندن استیفاض جمع شدن آب استیفاض
 و شتاب آمدن انقضاض
 پر کنده شدن و پاشیده شدن آب استیفاض ضم آب انقضاض
 سبب شدن ارض نکام و زمین و موضع سبب
 دست و پا چار و ارض سزاوارتر ارض سزاوارتر و متواضع و پاک
 و حیران فرار ارض و ارض زینها انقضاض کوشش تمام و بخت و ا
 کینه ارض و درشت ارض ارض ارض ارض ارض ارض ارض ارض ارض
 اقیاض فیض امراض با رها اعیاض با رها و فرار از بیدار شده
 کوشش و شش فیض خود باشد و با بک غیر باشد و شش کوشش و شش
 سفید شش فیض واجب تر انا و ارض و انا و ارض و انا و ارض
 و بینا و سر و دشت شتران اضا ض بکار کاه او قاض شتاب
 و کوه ها و آدمیان متفرقه ارض کینه و کینه که ازین ارض و کینه

قبضا

أَحْضاضُ مَرُومٍ ضَعِيفٌ كَمَا كَانَتْ لَدُنَّ مَرَاتِكُ الدُّنَى أَلْبُنُّ نَارُ أَبَاضٍ ج
أَبَاضٌ كَبْكَبُ الْفَرْسِ كَمَا كَانَ مَرُومٌ دَسْتُ شَتْرٍ أَمْرٌ بِزَوِي وَشَتْرٌ نَدْبُ
أَرَاضٍ بِطَلِيٍّ كَمَا كَانَتْ دَسْتُ شَتْرٍ أَمْرٌ بِزَوِي وَشَتْرٌ نَدْبُ
مَنْقُطٌ أَوَّلُ بَارِخٍ كَمَا كَانَتْ دَسْتُ شَتْرٍ أَمْرٌ بِزَوِي وَشَتْرٌ نَدْبُ

أَرَطُ بِرُومٍ أَوَّلُ

زَيْمٍ دَرِخْتِ أَرَطِي رَاوِدٌ كَمَا كَانَتْ دَسْتُ شَتْرٍ أَمْرٌ بِزَوِي وَشَتْرٌ نَدْبُ
وَأَوَّلُ أَرَطِي طَبِطٌ أَوَّلُ كَرْدٍ كَمَا كَانَتْ دَسْتُ شَتْرٍ أَمْرٌ بِزَوِي وَشَتْرٌ نَدْبُ
وَأَوَّلُ كَرْدٍ كَمَا كَانَتْ دَسْتُ شَتْرٍ أَمْرٌ بِزَوِي وَشَتْرٌ نَدْبُ

أَحْبَاطٌ بِطَلِيٍّ كَمَا كَانَتْ دَسْتُ شَتْرٍ أَمْرٌ بِزَوِي وَشَتْرٌ نَدْبُ
تَنْ كَرْدٍ أَسْعَاطٌ سَعُوطٌ دَرِخْتِ كَمَا كَانَتْ دَسْتُ شَتْرٍ أَمْرٌ بِزَوِي وَشَتْرٌ نَدْبُ
أَبْعَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ

كَرْدٍ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ
أَعْبَاطٌ بِرُومٍ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ
أَعْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ

أَعْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ
أَعْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ
أَعْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ

أَخْلَاطُ

أَخْلَاطُ كَمَا كَانَتْ دَسْتُ شَتْرٍ أَمْرٌ بِزَوِي وَشَتْرٌ نَدْبُ
بَكَرٌ رَاوِدٌ كَمَا كَانَتْ دَسْتُ شَتْرٍ أَمْرٌ بِزَوِي وَشَتْرٌ نَدْبُ
شَتْرٌ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ
كَرْدٍ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ

أَخْلَاطُ كَمَا كَانَتْ دَسْتُ شَتْرٍ أَمْرٌ بِزَوِي وَشَتْرٌ نَدْبُ
شَتْرٌ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ
أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ
أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ

أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ
أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ
أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ أَلْبَاطٌ دَرِخْتِ كَرْدٍ

سخت نایک شدن شب اغلاط در غلاف کردن چیز اغلاف کردن اغلاف برهمن شدن بهشت
نهادن و نیز بکشد انکشاف یاری دادن الحاف مباله کردن الحاف نیکو کردن و در بر
خود و بیشتر از فرج ناله اغلاف لاگو کردن اغلاف در از شدن خوف یعنی مال سب اغلاف مست
وست کردن کتله لاف لا بهت عمن عمنها ولا یزنون و ست کردن رفتن خون کسی را و آب رفتن
چاه و چری و و جاده شدن انصاف و اوراد و سیم و شستن چیز که حق باشد و به بنده رسیدن و
انصاف برادر بودن ستودن و شتر و فرخ رفتن شتر و ستودن و شتابیدن در رفتار و کار و شستن و انصاف
فراغت و اجتناب از غلبه من خیل و لا رکاب ای نماز و عظم و در دل گرفتن و از تنبلیست و تولد و ما جنت
منهم خیفه انکاف و انکاف بهرزه ناله الغل و بهر حال آن پلان کردن و انکاف بهرزه ناله الغل
معنی آب چکانیدن خانه هم آمده است انصاف یعنی منقوط سخت و ویران انصاف بنما منقوط است
زردن خطی ضیاعیدن چندان که چسپیده شود انصاف بنما منقوط سبک کردن و سبک حال
شدن انصاف بر رفتن و شستن و شستابانیدن و عروس بخانه شوهر فرستادن انصاف نزدیک
گشتن و چیز نرم بر جای نهادن و شنج کار و ناله و یک کردن و چیزی از یک فرما بافتن و نیز بکوبیدن
انصاف بشین منقوط افرونی نهادن انصاف پر میر کار و درین انصاف سجا و منقوط سجا
خانی بر عرض گذاشتن و چندان بار چهار و نهادن که سخت آواز دست و پا کند در راه انصاف
از و مکیان کردن و چشم آوردن انکلاف کو کردن و غزاشدن و نیز کرد و نیز **مقصود**
الانفعال اغتراف معب شستن اغتراف خود از چیزی باز داشتن اغتراف
میوه انداختن چیدن اغتراف نام افنی کردن پیش کسی شد و نام کردن و بهر در رفتن و نوشی
شکم زده شدن اغتراف بر بودن اغتراف بخیر چسپانیدن از انکلاف از پس کسی
آوردن و در پس کسی نشستن از انکشاف مکیان از انکلاف ناله بکشدن و کر آمدن از انکلاف

شتاب نمودن و در رفتن در چیزی انکشاف بکشدن و بهر با نهم سن انصاف میگردن
انصاف چیز نکردن و چیز نه خبریدن اغتراف افرا کردن و بهر کردن و بهر پرسیدن انصاف
بهر چای رفتن انصاف زهرمت کردن انصاف در مسجد توقف نمودن بر امانت و باز
ایستادن از چیزی انصاف علف خوردن اغتراف ناهوش آمدن اغتراف بعین منقوط
آب برداشتن بهر خود انصاف سخت آسایدن اغتراف کب کردن انکشاف کرد چیزی
در آمدن انصاف چادر در بر کردن و خود را در جام پوشیدن و جام خواب بر خاندن و شستن
انصاف فرو آوردن و بهر وی چیزی یاد گرفتن انکشاف بر کند شدن سوی انصاف
چهره انکشاف و از دهم شدن چند انصاف چهره آوردن انصاف بودن و در
کردن رنگ و روی بر کندن و پوست و اگر در انکشاف بشین منقوط آب در جوی چکاندن
شر آسایدن انصاف مکیان انصاف نیرشتن روز و غیر آن و او ساندن و غنچه
بر سر انداختن انکشاف از باران گذاشتن انصاف صفت کردن و بهر منقوط موصوف شدن
انصاف در میان چیزی شدن انصاف بوی کردن چیز را و ملامت کردن انصاف
بنایسان بجای معام کردن انصاف نمودن خیال و وسوسه و بقضاء حاجت رفتن و اگر
کردن معنی اول شستن از طیف است و معنی دوم و سیم شستن از طیف انصاف از یک طرف رفتن
انصاف نشستن انصاف موی از روی خود بر کندن و هر چه در یک باشد تمام خود را از آن جدا
زنی بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن انصاف بافتن یک فرما و از روی ساندن و
ناصیه بنده و همچون نگارده رفتن انصاف بشین منقوط آب کوزه تمام خوردن انصاف
بصفت و و بهر انصاف انک چیزی معاش کردن انصاف خود را در جام چسپیدن و بسیار
شدن کیه انکلاف با هر یک که معنی گرفتن و جمع شدن انصاف از نو رفتن و از نو رفتن کیه

وکم کردن و باطل کردن و بیهوش کردن و ضایع کردن و مردود کردن و ابطال کردن و مرفوع کردن
 چیزی و باطل کردن خون ابطال کردن و سایر دار شدن و نزدیکی شدن ابطال کردن
 ابطال کردن کینه دشمن و ضایع کردن و غلظت آوردن زمین و از غنیمت گفتن چیزی و زود کردن و کینه
 خال آوردن زمین و برای خیال غلظت آوردن و پوست چنان کند و تعصب که چیزی از گوشت
 بر آن پوست چسبیده و نکند غلظت آوردن و مژده نهادن ابطال کردن زمین بی کینه و زمین باران بخشد
 در شدن و ضایع شدن و ضایع شدن مال شدن ابطال کردن و در و رفتن شدن و بر شدن
 ابطال کردن و کینه کردن و غلظت آوردن و مژده نهادن ابطال کردن از چیزی و دشمن زمین
 و عمل کردن ابطال ماه نمودیدن و آوردن بر شدن و نام چیزی دشمن ابطال حاجت و کار
 ابطال در شبگاه شدن ابطال بخور بخور و زمین و زمین کردن **من مصدر افعال**
 ابطال نا پاک و زمین بر شدن و جراحت را ابطال شده و کینه حذر و ابطال زاری
 و لغت کردن و بر زاری و کار کردن افعال کردن افعال بدام شکا کردن افعال
 بر شدن و بار بر نهادن افعال بیاچ شدن و معلوم شدن و آشکار شدن افعال کمزور
 و نامش کردن افعال بریدن شدن و باز و از چیزی بریدن افعال در رفتن افعال به اندیشه
 بسیار شود و غلبه گفتن و نفعی رفتن و جمع کردن و برای بران کردن افعال به غنم و غنم
 با بر نهادن و بر شدن و بیکای رفتن افعال بشد به زانو سقوط بر شدن افعال از غنم
 شدن و آشکار شدن سپیدی در موی افعال یعنی سقوط بکار و در شدن افعال کردن
 گرفتن و جامه در خود و بر بالا چیزی در آمدن افعال بر شدن افعال بیکوشن افعال
 بیک کردن و بیک کردن زمین و نیزه در میان ساق و رکاب فرو زدن و چرخ از میان مردود
 بای خود رفتن افعال کار کردن افعال فاعل رفتن کسی را افعال در موع بر رفتن

اقبال کردن رفتن کار و از سر رفتن کار اقبال با هم کار زدن و رفتن عشق کسی و کشتن چیزی
 کسی اقبال سر و چشم کردن اقبال بر شدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن کینه اقبال
 بجای آوردن فرمان اقبال آگاه داشتن اقبال از میان کردن و بیرون رفتن اقبال از
 کینه و شوکی بر خود و بر شدن اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه
 اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه
 کردن کینه و بیک کردن اقبال از برای بر شدن و بر شدن و بر شدن اقبال بر کینه
 و سبب و رفتن اقبال رفتن و حکومت نمودن اقبال بیکل و بیرون شدن اقبال
 رسیدن اقبال بر شدن و از برای بر شدن اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه
 اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه
 و نفع از میان و و زاری کردن اقبال بر شدن و بهانه آوردن و باز شدن و علت و بهانه
 آوردن اقبال بر شدن اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه
 و بشتاب رفتن اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه
 ساختن چیزی و اصلاح کردن اقبال بر زمین اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه
 اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه
 و اثر بر رفتن اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه
 شدن اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه
 دو کینه شدن اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه
 اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه
 از میان چیزی بیرون آمدن اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه اقبال بر کینه

آموختن باز استنجیب بجا و غیر منقوطه محکم گفتن تغذیب بلند بر آوردن پشت ترغیب و غیره
 ترکب در بریدن و چربا چتر به دیگر نشاندن چیزی در چیزی قشریب کجک کردن تاور زای
 آن استوار کردن و فرساردن در پی جوی و از چپ بهت چاه را گذرن پاه کن قشریب مال کج
 کس و آن آب و کل در چیک کردن نهوش هم شود قشریب سخت پر کند شدن و شاف و رخت
 قشریب سخت کردن و شکستن قضا طلب بر دیگر کردن کسی که قضا تو و لا تسکیم فی جوع الغنل
 و تنشی مانند نفس طلب بر چیزی کردن و نیز کردن سسرینه و غیر آن و صلیه و صلیه سسرینه
 قشریب پانده پاره کردن و دور کردن چیزی و بریدن شاخه از درخت تا آزاد شود و پوست
 و اگر در تغذیب گوشت را بریان کردن و دست کردن نیزه و کان با نش قشریب آواز
 آینه کردن قشریب انگیز می کردن میان مردم و مردم را برهم انداختن بخصومت و جنگ و خون
 قشریب در عجب گرفتن از هفت کسی تغذیب غذای کردن تغذیب سخن گفتن از کسی
 و زشت کردن و دور کردن سخن کسی با یکا و سخن غیر عریه را عریه کردن و پاک کردن از خطاه
 لغوب و بریدن شاف و رخت تا درخت آزاد شود قشریب و پس دشمن و پس آید آن و در پاد
 و از چپ چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک بخت شدن میوه و شد آه بسیار کردن
 در طلب کاری و شکار کردن تغذیب یعنی منقوطه دور بردن چار و با کچ او دور کردن
 و برودن کردن از شهر و بجا به مغرب رفتن و غریب تغذیب شکستن بر کوا از کسب
 و تاج بر سر نهادن و عصبانیت بر سر یکم این و عصبانیت اینجا بخیر که است تغذیب جنگ
 بر آوردن گشت تغذیب غالب کردن مغلوب کردن و این از لغات الاصله است
 تغذیب نزدیک کردن و این مرد و است و مرد و پاکب را نهادن سب در و بریدن و کچ کردن و
 و این کردن و شمشیر را با خنجر از دندان کردن تغذیب حمله کردن و این موی در آید بیک

گشت قشریب بریدن ز تا قشریب ادب و ادب تا قشریب جام بی کسین کبی و پشاندن
 تا قشریب استوار کردن و تمام کردن تا قشریب جمع کردن لشکر و غزآن و بر کفین قشریب و رسان
 سخن رفتن و بنوعی رسیدن قشریب روی در هم کشیدن قشریب بر زمین نگذیب
 کرده که در کردن لشکر و جاده را کار کردن و حلقه در فرج بر کردن نگذیب رفتن و شتر و
 و پشت و بدلی کردن قشریب ناپسند شدن و قشریب سبک را بشکار آموختن و اسیر را
 مقید کردن قشریب کچم اندک شیر شدن کو پسته قشریب بجا و غیر منقوطه پاره پاره کردن گشت
 و زن تغذیب لقب دادن تغذیب کوشیدن و نزدیک شدن آب تغذیب بر پایی کردن
 سنگها و بچه بان نامه تغذیب بسیار در شهر و راهها کردن سنگب کردن و کرده و این
 قشریب رنجاندن آموختن تهدیب جاده را بسته کردن تهدیب نهال منقوطه پاک کردن و
 پاک کردن خلق کردن و نیز بریدن و نیز گرفتن سخن و نیز دیدن قشریب موی دم سب بریدن
 تا قشریب تسبیح کردن و هم روز رفتن و شب توقف کردن و معنی اولست قبله یا جبال او سپه
 قشریب برایش نشاندن قشریب بویب کردن قشریب قندهار شدن شتر و غزآن و کچیدن
 و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار رویشیدن بر نسق نهادن و شبانه روزی یکبار خوردن
 و یکبار آشامیدن قشریب بایب کردن قشریب ثواب و مزد دادن و چای چاندن و در دادن
 صبح الصبح و غیره گفتن قشریب چاه که در گذرن تغذیب کدو این و است شدن شیر
 قشریب صواب شدن و صواب و شیش فرو آوردن و کسی را صواب و شوب کردن و سر
 فرو آوردن و سب را بر قمار رفتن قشریب از بکاره افتادن زن قشریب ابره کردن و
 با امید کردن قشریب گریان جاده کردن قشریب چار و آمار جاکه حمله در و قشریب
 خوشبوی کردن و پاک کردن و خوش کردن تغذیب معیوب کردن تغذیب غایب کردن

تغییب پوشیدن شستر و جزیره ایدان نشان کردن تغییب مملکت کردن تغییب نگاه
 قریب دادن غلام کسی و یا فرزند کسی را به راهی دادن و نماز پیشین بکنی کردن و نگاه کردن
تغییب بشتاب رفتن و بسیار منع کردن و در فرستادن تغییب مکرر کردن
 و گفتن و در آوردن تغییب سبب خفتن تغییب تیر عمارت کردن تغییب
 چسباندن آهن پانته بر در برای استحکام تغییب صفه جمال محبوب و حال خود در عشق
 او گفتن تغییب کباب کردن و کوفته کردن و تغییب دال در میان در زنجیر
 کردن و او چنان خنک بر دست بستن خانه و چسباندن آن تار و عن پیدا شود
تغییب مفر کردن تغییب کربان کسی گرفتن و کشیدن و باغ فرسودن تغییب
تغییب خاک آلوده شدن تغییب سورج کردن تغییب بجم دور شدن از چیزی
 و چسبیدن تغییب نگاه غیر منقوط خفیه شدن تغییب خشک سالی رسیدن یعنی پست
 در شدن زمین و بی باران شدن آسمان تغییب نگاه غیر منقوط مهر بانی کردن تغییب
 و باز و سارگندشتن تغییب نگاه غیر منقوط و زانی منقوط کرده و در شدن تغییب
 شدن حرق و تیر و مثل آن تغییب چشم پنهان شدن تغییب پنهان شدن و بر هم نشستن تغییب
 عبادت کردن و رامب یعنی عابد نظرانی شدن تغییب در خود چیدن و آشامیدن تغییب
 باز ایستادن از زمین و آرایش و جامه سیاه مایه پوشیدن تغییب در رفتن در چیزی تغییب
 کباب خشک خوردن تغییب پراکنده شدن تغییب جستن تغییب عذاب کردن و خشم
 گرفتن تغییب عجب گرفتن تغییب عجب بیابانی شدن تغییب بزرگ منقوط غریب شدن
تغییب عصبت کردن یعنی پستی کردن کسی را تغییب از عقب در آمدن و عاقبت
 نیک افتادن و کبابه گرفتن کسی را و چیزی رسیدن و عاقبت چیزی دیدن تغییب غریب

شدن و دور شدن تغییب چشم گرفتن تغییب غلبه کردن یعنی غایب شدن تغییب
 نزدیکی شدن و نزدیکی جستن تغییب بر کردن تغییب کرده و در شدن تغییب
 دروغ گفتن تغییب کبر کردن تغییب بازی کردن تغییب بلب گرفتن تغییب
 زبانه کشیدن آتش تغییب دعوی خویشاوندی کردن تغییب بر پای خویش
تغییب بیکسو شدن و گمان در باز و انداختن تغییب از گناه پریز کردن و دور بانی کردن
 و اندوه بردن تغییب بنشین فرود شدن و از بالا فرود آمدن تغییب پست و اشیدن
 و شکافه شدن خایه و از پنج برکنده شدن چیزی تغییب خور و اخوش بوی کردن تغییب
 عیب کردن تغییب بنشین منقوط غایب شدن تغییب رسیدن و سهانگی رسیدن
 کسی چنانکه بکران از او ترسند تغییب بگذشتن جام تغییب دوستی نمودن و پر
 آستین تغییب ترک کردن تغییب بر خوردن تغییب بخت شدن تغییب بخت و بر شدن
 چنانکه پست شکافه شود تغییب پریشانی کردن و پریشانی نمودن تغییب سلب پوشیدن
 و مهیا شدن برای کاری تأدیب سخت شدن و گرد کشیدن و فرود آمدن تأدیب
 بغایت انبوه شدن و آینه شدن و در چیده شدن بجزئی تأدیب جمع شدن تأدیب ساخته
 شدن تأدیب بازگشتن تأدیب بذال منقوط ازین طرف جستن یاد و هربان کردن
 شتر ماده را بر بچه خیز او را بصورت که کجا رود تغییب تغییب از هر که
 کشیدن تغییب دور شدن و چسبیدن تغییب با هر که جنگ کردن تغییب با هر که
 شمشیر زدن تغییب بر هم نشستن تغییب با هر که عتاب کردن تغییب از بی حدی
 در آمدن تغییب با هر که نزدیکی شدن تغییب با هر که نامه نوشتن تغییب با هر که
 دروغ گفتن تغییب با هر که فریبی کردن و بر هم نماندن تغییب با هر که جستن تغییب

تشدت سبباً نقصاً میگویند چون بنده و قلعه و تعلقاً بنده مرد پر بازی قلعه جوی آب که از کلبه
بشپ آب و آورده باشند و زمین بنده و زمین نیست و این از لغات است که است ترفه
چیز کردن ترفه آن سینه خفته در دو دو سلام بنده ای که بر تاسکون باد منوط
و دال منوط مردی که مال خود بر تلف کند و اهل کند ترفه بکسر را سرگشت و باد یک با خاک آید
و نام کبابی است تریاقت جمع تریاقت بوزن همره نام بربانی است تلتله و تلتله بنده بوزن
و تلتله حاجت و در یک تلتله بفتح یا و تلتله بضم یا بقیه قرض تلتله عیب تلتله تلتله
که از ترفه ساخته باشند مانند در تلتله کلاه خود تلتله غایب شمر می که بنده باشد او را و بوسه
که که بنده باشد و رعایت کنند و زنی که او را که بنده باشد و یکس از کجای او رعایت کنند
تلفیه بند **باب التاء مع التاء من مصدر الثلاث الحجة** تلفت
در کتب عربین گرفتن و موی سر بر کشیدن و موی سر بغل گرفتن موی پشت زنا بر کشیدن
و ماضی گرفتن و شتر گرفتن **باب التفتیل** تفتلت سر گرفته کردن و سر گرفتن و سر کردن و سر
یکی کردن و همچون از عطر کردن که آنرا مکتب گویند عفتت خبر کردن و حدیث گرفتن تفتلت
نرم کردن تفتلت باز داشتن از حاجت و جدا کردن تفتلت پرانده کردن تفتلت
کوسه کردن تفتلت در یکی کردن یعنی کمال کردن و بدین تفتلت شادان تفتلت برو
در آوردن چیزی و با نظرف کردن ایندین حیک آب و از آن طرف آب خوردن تفتلت
میراث دادن تفتلت و اغوا گرفتن یعنی ای مردم بفرمایید بر سبب گرفتن تفتلت تفر کردن
آب و آلوده کردن تفتلت رام کردن چیزی و دست کردن راه تفتلت بر دست چیزی را و
جستن تفتلت و تفتلت آشکار کردن حدیث تفتلت سخت بر انگیزدن تفتلت
جوی انگیزدن میان مردم و آنرا افزون تفتلت تا بنده نامه که بدین و کلاه اموات کردن

باب التفتیل تفتلت بر انگیزدن عفتت حدیث کردن یعنی خبر کردن تفتلت درنگ
کردن و باز ایستادن عفتت عبادت کردن و از گناه پر میزدن عفتت بنده منوط نزدی
تفتلت کو شواره در گوش کردن تفتلت چنگ در زدن تفتلت پرانده شدن و شخ
ساختن تفتلت و تفتلت درنگ کردن **باب التفتال** تفتالت با هم یک حدیث گرفتن
تفتالت از هم یک میراث گرفتن عفتت هم یک را در حوص انداختن و هم یک را بر چیزی بر انگیزدن
باب التفتال تفتالت مترو و غافل شدن در کار و باز ایستادن از چیزی **عفتل المصاد** تفتالت
میراث گفتار و تاملون التالت التالت و اورسل وارث بوده است و او را بنای قلب
کرده اند بر این تفت **باب التاء مع الجیم من مصدر التفتیل** تفتیل
طعام نهاری دادن تفتیل ساد کردن تفتیل بجز و فرو رفتن چشم تفتیل کار آشفته کردن
و عصا بر سر پشت گرفتن شبان تفتیل تفتیل گرفتن کار یکی تفتیل بنده منوط ادب
یافتن و بعضی چراگاه را چوبیدن و بعضی را که نشن تفتیل اندک اندک بر کار می آید تفتیل
فارس شدن و سبزه زدن آن از نم یافتن تفتیل تفتیل بجز و فرو رفتن چشم تفتیل آشفته
گرفتن چیز و پوشیده گرفتن آن تفتیل تفتیل فرشتیدن و بدندان گرفتن خرگوران هم یک را
تفتیل تمام رنگنا کردن و خون آلود کردن تفتیل ایستادن تفتیل غم و ابرون تفتیل
کشاده کردن و دندان تفتیل با از هم جدا نهادن برای بول کردن تفتیل آلودیدن تفتیل
بانگ بر سباز زدن تفتیل تفتیل تفتیل تفتیل تفتیل تفتیل تفتیل تفتیل تفتیل تفتیل
و تفتیل دادن تفتیل مرد رازن دادن و وزن را بشوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن
تفتیل کج کردن تفتیل بر انگیزدن تفتیل یک ال از آیدن ایستادن تفتیل شکافتن
تفتیل اندک کردن و حوز را بطلایه و بپشت تفتیل در دو زنجیره زدن جامه را و آمیختن

من باب التناقل التناقل با هم نشستن تقاضا شدن از کادری تقاضا شدن
 کردن تقاضا شدن ناموار شدن بنا و قرار آن نگاه داشتن به هم نشستن از بسیاری تدابیر
 با هم درس خواندن تقاضا شدن سپاس پذیر شدن دلمان و تنه شدن تقاضا شدن با هم یکدیگر
 کردن تقاضا شدن بچین بفرستادن غافل بر خود گرفتن تقاضا شدن رضایت کردن تقاضا شدن بگوشت
 چشم گرفتن از خشم باز نگه داشتن هم یکدیگر را بدون **باب التعلیل** تعلیل بر سر بر سر
 نهادن بر سر نام گیاه در از دست بختن خرمیدن نگه داشتن فراهم آمدن و در هم کشیده
 شدن تقاضا شدن بر شدن و در آن شدن مانع تقاضا شدن بیدار کردن و کردن کسی کردن نگذاشتن
 بر سر بر شدن تقاضا شدن نگاه بر سر نهادن تقاضا شدن بر روی کردن و به هم نگاه کردن
 در شب **باب التناقل** تفتن بر سر تقاضا شدن هیچ تأسیس حرف الفی است در قافیه که میان او
 و حرف روی حرف دیگر باشد تا کسی بگوید که تفتن و تفتن هیچ تفتن تفتن
 شای و معنی تفتن طبع و خلق و همل **باب التناقل مع التعلیل** التناقل مع التعلیل
 تفتن بر روی شدن و سبک شدن **باب التعلیل** تعلیل با روی کردن تفتن و تفتن
 بر روی کردن تفتن مردم را یکبار و بر هم انداختن سکان بر جبهه تفتن یک فرستادن تفتن
 از انداختن تفتن جمع کردن تفتن آهسته سخن و غیر آن و تمهید کردن و سخن چینه
 کردن و نقطه های سیاه و سپید زدن تفتن چینه کردن برای زدن کور و برکت کردن و غیره
 و گنم کردن و بر عطف کردن و بر سر برداشتن و من باز کردن فرجه از آن جلوه کردن او بر
 خود تفتن آهسته شدن و در نماندن و آهسته آهسته تفتن سبک و آهسته در از دست
 کردن و بر سر زمین بریدن تفتن بر روی کردن و تفتن مردم را بر سر زمین و کب کردن تفتن
 شتابانیدن تفتن بر روی یا پشم یا پنبه را و چینه کردن تفتن تفتن کردن تفتن

جسمی کردن تفتن شود و کردن تفتن جزو کردن تفتن آب زدن تفتن
 از یک جلد شدن و سخت جزا و هشیار کردن مغز و شک شدن آن و کردن تفتن آن تفتن
 فتند و تفتن و آتش از روشن و جبهه تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن
 تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن
 و همی کردن تفتن تفتن کردن میان مردم و در هم انداختن مردم را بر سر زمین **باب التعلیل**
 تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن
 روی یعنی تفتن شدن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن
 خالی شدن زمین و جایی و تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن
 شدن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن
 بر یکبار و آب و یک تفتن آن بر جبهه تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن
 حوزون **باب التناقل** تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن
 است که لا ساجشوا تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن
 و غیر آن و بر دست تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن
 کردن **باب التعلیل** تعلیل تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن
 که به شک افتادن آن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن
باب التناقل مع التعلیل التناقل مع التعلیل تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن
 کردن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن
 و سستی دادن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن
 و در کوب کردن و در تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن تفتن

شدن و مانند شدن **تَقْبِضُ** بهم کشیده شدن و در هم رجسته شدن پوست و بکار دی فرو بستن
تَقْوِضُ از هم جدا شدن و شکافته شدن **تَحْقِضُ** از غلظت و سبکی و در کمال عین را از او باشد
باز بستن و زن در ایام حیض تا بقی در هم کشیده شدن یکی که آنرا شناکونید و مرجع پوست
بهین نام است از زمین بر نهاده و مرجع شتر به است او بسته شدن **تَبْضُ** ایک از کسین
کشتن از کسی بجه استفاق کردن از کسی **تَحْقُضُ** جبین و آبتن شدن و در زده پید شدن
تَأْقِضُ قابل درون شدن علف و درنگ کردن و پیش آمدن چیزی را **تَبْأَقِضُ** هم دیگر را پیش داشتن
تَرَأْقِضُ بهم به و اندین **تَعَارِضُ** هم دیگر را پیش آمدن و برابر شدن **تَعَارِضُ** بیماری نوین
بی بیماری **تَعَارِضُ** منه هم دیگر شدن **تَعَارِضُ** بهم شروع کردن **تَعَارِضُ** انباشتن و بهم
شورده کردن **تَعَارِضُ** هم دیگر را در حوض و چیز از زمین و هم دیگر را **تَعَارِضُ** هم دیگر را
بر اندان کردن **من باب التعليل** **تَحْقِضُ** جبین آب و مثل آن **تَضْرِبُ** شکسته شدن
تَعْضُوضُ غمزه سیاهی است بغایت خیر **باب التاء مع القاء من باب التعليل**
التعليل تلبیط فروش کردن زمین رسک و مانند شدن در رفتار **تَحْقِطُ** مرده را بر او
خوشبوی آیین **تَشْبِطُ** باز داشتن از چیزی و کامل کردن و خوار کردن و این دو معنی
اجرا از لغات القرآن منقول **تَحْقِطُ** آمیخته کردن و هسا کردن در کار **تَشْبِطُ** بر سر
تَشْبِطُ شکر گفتن چنانکه در هر بیت چهار رابعه قافیه متماثل آورده شود و بعد از آن بر سر قافیه
اصول شعر که مخالف از قافیه باشد رفته شود و چیزی بر دو ال زین آویندن **تَشْبِطُ** خون آلوده
کردن **تَشْبِطُ** خود را بطریقی آبتن نمودن شتر ماده و بچانه شدن که سفید ماده و ناهم که نهین
موی **تَحْقِطُ** مهاد را شتر و کردن و دایه کردن شتر نهادن **تَحْقِطُ** در غلط انداختن
و غلط منسوب کردن کسر ایض گفتن که تو غلط کردی **تَقْرِطُ** فقیر کردن و فراموش کردن و ضایع

کردن و ترک کردن و در کردن **تَضْرِبُ** بر کسی تیزیدن و افوس داشتن **تَقْرِطُ** گوشه را در گوش
کردن و لجام بر لب کردن و سوزنده سوزنده چنان گفتن تا چنان روش شود **تَقْرِطُ** گوشه را در لجام
بهین و فطاد را کتاف مسطرب **تَشْبِطُ** نشاط و آوردن **تَشْبِطُ** بی نومه و در کردن
سر و غیر آن و از بنیاست که گویند **تَشْبِطُ** در ملاک انداختن **تَشْبِطُ** در میان درخت
و چیز لسان به و نم کردن **تَحْقِطُ** دیوار کردن و کرد اگر چیزی کردن **تَقْرِطُ** در آویندن **تَشْبِطُ**
آبتن و ناز باز دادن سخت **تَشْبِطُ** چیز را پیش داشتن ناموی او مبرور **تَشْبِطُ** معنی شیط
است و بمعنی دود دادن گوشت بی پختن آن هم است **تَحْقِطُ** به راز اشکاف شدن جامه و
غیر آن **تَحْقِطُ** جامه و رفتن و پری در چیزی پید شدن **تَحْقِطُ** جامه و **تَحْقِطُ** بافتن و خطایک
نوشتن بچری **باب التعليل** **تَبْطُ** گستاخ و از رفتن به هر طریقی **تَحْقِطُ** حنوط بر خشت کردن
یعنی خورابه اروی خوشبوی در رفتن **تَحْقِطُ** سياه کردن و ناقص عقل کردن و بر بعضی ز رفتن
تَحْقِطُ کردن گشتی کردن و غضب کردن و موج زدن و ریا و او از کردن کردن شتر **تَشْبِطُ**
طلب سقط کردن یعنی طلب وقت و ممانعت کردن و خطا جستن **تَشْبِطُ** بخش کردن
چیز را **تَحْقِطُ** در دست دراز انداختن بهی در وقت و چون **تَحْقِطُ** اندک شتر و بخش
و ناهم شده و شدن و شتر گرفته شدن **تَلْطُ** بر کسی است بافتن یعنی فالشتن **تَشْبِطُ**
و خن **تَحْقِطُ** منقول **تَشْبِطُ** از کار و و هسا کردن و درنگ کردن **تَقْرِطُ** گوشه را در گوش
خود کردن **تَلْطُ** از موی بر چیدن **تَحْقِطُ** جینی پاک کردن **تَحْقِطُ** و **تَحْقِطُ** موی رنگیده شدن
تَشْبِطُ سنا کردن و سخت رفتن شتر **تَقْرِطُ** آلوده آوردن **تَشْبِطُ** در میان چیز رفتن
و میانی کردن **تَقْرِطُ** در جای ملاکت افتادن و ملاک شدن **تَقْرِطُ** جهت غلط کردن رفتن
تَحْقِطُ را کشیدن خود را و بازیدن تا **تَبْطُ** در زیر بغل رفتن **من باب التعليل**

فایز کردن و بختن متبوع رغبت نمودن ستر را تعقیب صورت کردن بجز در شکم مادر
 شایع بجز از جنس شایع رو از پیش تنصیف نیک در کرمی کردن و افزودن شایع بینه
 متبوع است **باب التعلیل** شایع رو در کار که از بدن باندک چو الکاف نمودن بجز تحت شایع
 و غیر آن متبوع حتی نمودن تنقیح فراخ عیش شدن و فراخ عیش کردن تنقیح و ایزد جنس تنقیح
 بسیار شدن سپیدی در موی و غلبه شدن چربی و در رفتن در چربی متبوع در خاک غلبه شدن متبوع
 و تنقیح پر شدن خون و در جوش آمدن آن کما قال علیکم بالجملة لا ینبیخ باحدکم اللهم فبقدر متبوع
 خود در آهستن **باب التعلیل** شایع فایز که دست بر نهان شایع بر آید با نقطه سیل کردن
باب التعلیل تنقیح در خاک و زمین در رفتن **باب التعلیل** شایع علی کما قال من المصاد
 تنقیح حد کردن تطوایف طواف کردن یعنی که بر آمدن تنقیح آب چکانیدن خانه شود آ
 از پی در آمدن **باب التعلیل** تنقیح است کردن نیزه عجز تنقیح رنگه و در تمام بر بدن
 چوب را تخلیفات مال کسی را حد کردن و یک در زمین تنقیح بیکم که در رفتی کردن و اندک
 شمریدن یعنی که در آید شایع و در حد کما قال لا یجوز ان یعمد تعالی عجز تنقیح بجز در بدن سخن
 و عجز کردن غم یعنی نیزه بر سر شدن آن تخلیفات مو کننده اندن عجز تنقیح ساختن و عجز کردن
 عجز تنقیح سخن شکستن عجز تنقیح حرف خواندن یعنی چیر و قوت فایز حد کردن تنقیح
 یک یک چسبانیدن و در هم نهادن و یک دو سخن گفتن و موزنه و مثل آن تخلیفات و یک یک نشین
 تنقیح بینه ذال با نقطه افزودن شدن تنقیح از پی در آوردن تنقیح یک یک پی بر سر چکان
 و یک سخن سخن بر سر بدن و یک بر هم نهادن سنگین شدن در بنا کردن تنقیح خون از بینه
 آوردن تنقیح پرده فرو کردن تنقیح کما قال با نقطه شک کردن بدن و نرم کردن بدن
 تنقیح خانه در رفتن کردن تنقیح چش کردن فرستادن و طعام نهان زدن و در تنقیح تنقیح

بزرگوار کردن و بدن تنقیح بودن گوشه دار و در گوش سر کردن تنقیح خط کردن در صغیر
 تنقیح سخت کردن بدن و صرف کردن خود شرف و امان کیسه را در کار تنقیح از کتابی تربیت
 کردن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی نوع از بعضی تنقیح و در با کردن و افزودن کردن
 و صغیر کردن و صغیر خواندن تنقیح اندک طعام خوردن کیسه چکان بر نشود و از طعام
 چیزی و اگر رفتن برای کیسه تنقیح شایع شدن و در شنبه ی که در بدن و بفرات ایستادن
 تنقیح بر آید کردن و یک بر روی در آوردن یعنی یک هم کردن تنقیح که زینت کردن
 محکم کردن تنقیح سخت بر رفتن کردن و علامت کردن تنقیح چیزی از یک در علف کردن
 و بخاطر بر آید چوب را تا فرستادی شود و غالب در کتاب عین جبین است تنقیح سخت
 سنگ نهان و سخت در شام و در آن تنقیح پاک شدن تنقیح که در فو کردن و بجز
 در آمدن تنقیح یک و از بدن و تمام پرده بر بدن تنقیح در چوب نهان بر کسی تنقیح
 سخن در زبان کیسه از جنس تنقیح در کتابی چاه چاه کردن تنقیح یک مور بر کردن
 تنقیح کمک بر آوردن و کمک بر آورده نیز شدن شمر تنقیح چوب زدن تنقیح
 بر و نیم کردن و متعذر بر سر کیسه انکندن تنقیح گوشه دار و در گوش کیسه کردن و چکانیدن
 آب و مثل آن تنقیح پاک کردن تنقیح کما قال با نقطه لا عجز کردن شمر را و بعضا
 زدن و خود را بر زمین زدن تنقیح و طیف نهادن تنقیح و قف کردن بدن و تنقیح
 حج ایستادن و کما و از بدن و دست و در چای حاج و در دست کسی کردن تنقیح میان تنقیح
 کردن تنقیح تر سایندن تنقیح کار و پس از جنس و کسی را مالک خود ساختن تنقیح
 جاده بر با خطهای سپید بافتن و یک بار یک بافتن پر و تنقیح بشین با نقطه یک زدن
 و مل و در آن تنقیح طوف نمودن و بسیار طوف کردن تنقیح بجز در رفتن تنقیح

کردن و علاج و نرم ناک کردن و نرم زکات است و بعضی زیاده کردن هم آید است بجهت کسی را
نرم کردن زخمون و برانی هم کردن و قصد چیزی کردن بجهت هم که بپزدن مذقعه که برآید در معده و در
و آفتاب و در کج و در آردن و در آب سرد و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
و جفا شدن و در ناک کردن و در آردن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
آسان و نشان کردن و در آید در بدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
کردن و در آید در بدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
چیز را بگویند که در آن حال و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
نرم کردن کسی را بطلب چیزی است و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
عشق کسر را بطلب متبیین و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
آسان و در آید در بدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
جزوه وزن را در آید در بدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
کسی را بطلب چهار کردن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
و در آن بران فرو بردن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
کردن و در آید در بدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
چیز را بطلب عفت شود و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
سنگین تا بپزدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
از آید در بدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
نرم کردن آید در بدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
بجهت همین به شرط بزرگ شدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن

و قصد کردن بجهت همین به شرط بزرگ شدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
ناخوش کردن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
تخلیه حکومت نمودن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
تخلیه اکثر از کشت کردن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
و در آید در بدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
از کشت سر بریدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
قسم بر آید در بدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
نقص در جفا و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
ست چیزی خوردن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
و شکایت کردن از آن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
آید در بدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
افتادن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
بقا و شکایت شدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
بر روی بپزدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
رکوی است زن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
و در آن بران فرو بردن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
و در آید در بدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
نقص در شکایت شدن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن
کردن و در آید در بدن و در آن که نه پس در جوش یک دایک و در کردن

تخلان تکلم و عا و ک و ن هت تان بارین کت و باران تانان نالیدن توتان آرزو کردن
تبیان آشکار کردن **و اب التعلیل** تعلیل بریدن شعلین عا و را است کردن تمهید
امست کردن تعلیل بر کوشش کردن تعلیل بران به در به بارین و باران ضعیف
بارین تعلیل آموختن بران کردن و بدل خواندن تعلیل بران و سوز آواز کردن
تعلیل نیکو کردن و نیکو بشودن تعلیل استوار کردن و پیا و صا کردن تعلیل درست
کردن تعلیل بنابر و ایرستن تعلیل بجان سخن گفتن تعلیل و دو کردن تعلیل بر وزن
چرب کردن تعلیل کمالی نمودن و آرا ماییدن و در بچه را تعلیل نیکو کردن و کاردی و چربی
تعلیل بجا نیک کردن و بر عذران نیک کردن و معنی و موم از بول منولست و سیده کردن موشی
از کتاب حساب و چیزی بر چیزی زدن تعلیل مانند کردن تعلیل عا و را آستین کردن تعلیل
آزید و که درین من الصبح و ستورنی میان التوفیر تعلیل گرم کردن تعلیل آرام دادن تعلیل
فرد کردن و خشک کردن و روشن بخور کسی دادن تعلیل چیز را بر زبان دادن و چیزی در میان
چیزی نهادن و شعر کسی در میان شعر خود آوردن تعلیل توت کردن چیز را و درم کشیده
کردن چیز را و خود را بطریق آستین نمودن شراره تعلیل در فتنه همت تعلیل با هم دیگر
قرین کردن تعلیل گفتن کردن تعلیل خست کردن تعلیل بچشم حسد کردن و سبب کردن
تعلیل بمجا به نقطه کلام منسوب کردن و خوش خواندن قرآن و غیر آن تعلیل چیز را زیاده کردن
تعلیل سخت لغت و لغزین کردن تعلیل فهمیدن و سخن فرا زبان کسی دادن تعلیل طعام نهادن
دادن تعلیل زشت کردن و بدین و بدین کسی را و بدین آنت که را و کزیک و بدین
تعلیل گندیده کردن و بدین تعلیل استوار کردن تعلیل شهر ساختن تعلیل نرم کردن تعلیل
جای دادن و دست دادن کاری تعلیل و دو آله و کردن عا و تعلیل وطن گرفتن و دل

بر چیزی نهادن تعلیل سست کردن تعلیل پر کشت کردن و بدین روی و بزرگ کردن
و چیزی روی تعلیل عا و ن خواندن کسی را مدح کردن و در بیان نشستن تعلیل که از نشستن تعلیل
در وجه آوردن تعلیل کش کردن و کش آوردن میوه تعلیل متون کردن و کله یعنی نون سکه
در آفرین آوردن و در تلفظ زدن کلمه تعلیل آسان کردن تعلیل آشکارا کردن تعلیل
مسلک کردن و حکام پیدا کردن برای پوشیدن شر تعلیل کسی را با دیانت او که همتن تعلیل
آرستن تعلیل بکل نمودن و کل کاری کردن عا و است تعلیل چیز را از کسی در برابر
او عین چیزی نمودن و آشکارا ساختن و خاص کردن و آب در شک نور تعلیل که از زنی آن استوار
کرد و سوز کردن تعلیل زنا آراستن کردن تعلیل نرم کردن تعلیل گان به کسی بودن و آینه
نهادن تعلیل عا و بر کردن و مراد از طاع و کتاب رهنان نوشتن و عا و ن لطام کردن تعلیل
منع نمودن کردن و بر جانیدن تأمین بانک ناکلفت و آواز دادن تأمین چشم و دهن چیز را
در به چیزی رفتن و مرده رسودن تأمین آستین گفتن بعد از دعا تعلیل عین آه و فخر
عین یعنی بطرف رخت رفتن تأمین بر علف و آب حذران دستور چنانکه مرد و طاعت شکم او بر شود
مانند و که **و اب التعلیل** تعلیل کسی را در بر خود آوردن و بنیان رسیدن و باطنی
کشتن و در میان گیاره کردن تعلیل چیز را در طرف نهادن و آن طرف را بهر دو دست بر
گرفتن و یا چیزی در دهن نهادن و دهن را بهر دو دست گرفتن تعلیل اندوه بردن تعلیل
حذر از صراحت رفتن و بدین سبب تعلیل صورت چیزی مشاهده کردن تعلیل بنابر چیزی
چنین و مکان چیزی طلب کردن و خود را بچیزی مانند کردن تعلیل خود را بر وزن چرب کردن
شکستن خود را و ضعیف شدن و چار بچون شستن بر شنی کیسه بر زمین تعلیل در میان خود
گرفتن تعلیل شکستن شک شدن شک از غایت فزونی تعلیل بعضا و سقوط درم کشیده شدن

پست مشق نشدن پیشانی نمودن شکستن اخگر کسی کردن یعنی فال کسی کردن نجوم یا بر تل یا
 بجزی دیگر شکستن بهم چسبیدن شدن و حرکت بر سرانند از سر شدن سر و برگ را با بخوان فرما
 گوشتن شتر دادن شکستن بلندتر و اگر شکستن طعام نهاری خوردن شکستن کامی نمودن
 دیگر که کارهای کردن شکستن بکار نک کردن شکستن جای گرفتن و قرار دادن و دست یافتن بر چیزی
 نمونن نوی دخت شدن و نرم شدن و این از لغات الهی است نمونن برای نمونن سخاوه کردن
 قوتن وطن گرفتن قوتن سست شدن قوتن یک فر شدن قوتن چای گرفتن غنوتن
 بیهوده خود گرفتن نقصان کردن نگوین سست شدن نگوین رنگ گرفتن نگوین شکستن
 و آشکارا کردن و بکای آوردن و در رنگ کردن شکستن مگام چیدن نگوین دین داشتن نگوین
 برکت داشتن نگوین و نمونن خود را بر آید شدن و آید شدن نمونن بچشم کردن چهره او بشود
 ستادن و آشکارا شدن و خام شدن و برگسی لازم شدن چیزی بعینه نمونن نری کردن شکستن
 هرگاه کردن شکستن گرس شدن پست و حیک و در هم کشیدن پست آدمی و غیر آن شکستن
 شدن پست نمونن گوشت گوشتن شکستن کسی را نفس کردن شکستن تبیین به نقطه متغیر شدن
 تاکنن آگاه شدن تاکنن متغیر شدن تب و مثل آن و خود را کسی اند کردن و خلقی نمی کسی
 بر گرفتن و کامی کردن و بهانه آوردن شکستن طلب کردن شکستن بیگان داشتن چیزی را
و لی التامع التامع کیده گیرادفن کردن و از هم چیزی چندان داشتن تراکنن با هم لوترا
 گفتن بفرقه عرب نقصان بخش کردن آب بچند کسی تراکنن با هم یکر کردن نقصان
 با هم یکر کردن نقصان تراکنن به هم یکر کردن و زمین آوردن شکستن رخت شدن کار تراکنن
 مسخره نمودن و بی باکی نمودن تراکنن مسخره نمودن تراکنن هم پست شدن شکستن
 خوار داشتن شبانیت از هم یکر چیدن نقصان در صواب داشتن جاده یعنی در بخت و جاده را

دشمن جاده شکستن از روی پست رفتن دشمنان به یکر بعضی چیزی و دشمن نمونن دروغ
 شدن تجماعت خود را و توان ساختن **من باب التامع** التامع خدمت کردن طعام
 بچند شکستن بچا پختن و خوار و ضعیف شدن نظر کردن از نشسته شدن تفرعن بر شدن
 و سخت نمونن **من باب المصاحف** نمونن کاه و قنچ بزرگ نمونن انبر و نام کوه پست
 در شام نمونن از دوا نام موضع است در آسمان نمونن مانند و هم نمونن دو چیز مانند یکدیگر
 شمره نمونن کج روی از غیبه میشود و غر خنوتن دروغ میگوید نمونن بغیر نمونن که در قرآن آمده است
 یعنی هر دو می آید آتش از آتش زنده و آتش میزند نمونن نمونن نمونن یعنی آن است یعنی اکنون
 تو امان دو یک یک شک تو آید تجماعت در دو سر پستان نمونن جمع تراست تان و تان این
 و زمان شکستن نمونن موا و این نظر را و چندان است خمران و نما و اجتمع هر است
 چنان افزاید و جمع تاج است نمونن کسر با بزرگ شکستن باران به رعد و برق نمونن که
 در قرآن آمده است یعنی و پس که ده نگر نیست و او مشق از بی است نمونن و نمونن و
 چه بود و یکوید تجماعت شده اگر کاه و خور که اگر با پستی تجماعت نمونن تجماعت نمونن
 نمونن بازی بکند تجماعت و تجماعت و تجماعت نمونن نمونن نمونن نمونن نمونن نمونن
 کبریا و دستان کار و نام تجماعت از است که بجا نیست بود در تجماعت از ای و کل و لای طبیعت
باب التامع مع العوا و مع الصدق التامع مع الصدق التامع مع الصدق التامع مع الصدق
 ساختن **من باب المصاحف** التامع مع الصدق التامع مع الصدق التامع مع الصدق
و لی التامع مع الصدق التامع مع الصدق التامع مع الصدق التامع مع الصدق
 حوریه نمونن روی بهر چیزی کردن نمونن نمونن نمونن و نمونن نمونن نمونن
 تذلیمه بی خود که نمونن تذلیمه آسان که نمونن و نمونن و نمونن و نمونن و نمونن

چندینا نام دارد و میست **جَنَاب** یعنی بنده چیزیکه او کند و آن بادی است که میان شمال و جنوب
چیزی تر از جَنَاب در تحت چشم و از جایگاه که فلان جلعبی العین جلی کار بزرگ **کتاب الجمع باب**
من السناد **جَلَبَ وَجَلَبَ** کوسند و شتر و برده و مثل آن از جای گای بران برای رفتن
و است بر آوردن هر جهت و بکنم در شستن و بکنم زدن و سیاه کردن برای صدق ساند
صدور و میان قدم تا صد در پیش او بر نه و جب یعنی کشیدن و بر کنجین هم آمده است **جَوَبَ**
وَجَبَ بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و ساقه قطع کردن **جَوَبَ** دور کردن و پهلوی
شکستن **جَنَبَ** ذات الجنب که رفتن کسی را **جَابَ** کس **جَنَابَ** خایه کشیدن و بریدن
سایه های درخت طرمانا آزاد شود **جَبَ** کوهن شتر بریدن **جَبَ** بریدن و خادوم کردن کسی
و عارض شدن بر کسی بکن و فضل و غیر آن **جَدَبَ** عیب کردن **جَدَبَ** بنفخه ال شکست
و قوط رسیدن **جَدَبَ** کشیدن و بر بودن و کم شیر شدن شتر و بر کردن بچه از مادر **جَدَبَ**
بامدیر کشیدن چیزی را و مزاج کردن با مدیر در کشیدن چیزی **جَلَوَبَ** پوست بر آوردن
هر جهت **جَعَبَ** بر کردن و از خن **جَعَبَ** جمع کردن **جَشَبَ** درشت شدن طعام و
خوش بودن طعام **جَعَبَ** بنفخه نون پهلوی در هم کشیدن شتر از غایت شکلی و پهلوی کشیدن
و باد و باد جنوب و زمین و چار و او اسیر و برده و غیر آن کشیدن و بریدن بجای **جَنَابَ**
بکر جمع دوری کردن از اهل جز و غیر آن **جَوَابَ** پاسخ دادن سخن را **جَوَبَ** کر کشیدن
من السناد **جَوَبَ** که **جَوَبَ** انسان و اندرون چاه و کرکیان و بعضی از جمع **جَوَبَ**
جَوَبَ است انسانها و او جمع **جَوَبَ** است **جَوَبَ** کر کشیدن و او جمع **جَوَبَ** است **جَوَبَ** کر کشیدن
جَبَبَ پهلوی و نام تنیده است و مراد به صاحب الجنب در قرآن آمده است یا و صاحب است
جَبَبَ مرد غریب و مرد بی غسل و در کتله نام منفردت بر من **جَبَبَ** و هم در شیون ای من معبد

و او مشتق از جَنَاب است و جَنَاب یعنی بعد است و مراد به کار الجنب که در قرآن آمده است
صاحبان بیکان است که از قوم دیگر باشند **جَانِبَ** غریب و کنار و طرف و آنچه در قرآن آمده
است که واکنت بجانب الغریبی طرفی است از کوه طریجان مغرب که مقام میقات حضرت
موسی بوده است **جَدَبَ** غریب و فرمان بردار **جَنَابَ** جمع **جَوَبَ** طرف است
کسی که در مشرق باشد و بادی که از زمین طرف آید **جَنَابَ** جینه از هسان که در پیش پیش
کشد و بر نه **جَانِبَ** کوه **جَوَبَ** دراز **جَحَادَ** و **جَحَدَ** و **جَحَدَ** شتر بریدن و بر نه
دراز **جَحَادَ** بنفخه جمع **جَدَبَ** **جَحَادَ** و **جَحَدَ** شتر بریدن و بر نه
و شتری که خود را در هم کشید باشد از غایت تشنگی **جَادَبَ** را بنده و کشنده و شتر که شتر **جَدَبَ**
و **جَدَبَ** جمع **جَدَبَ** سپید درخت و مراد به شتر است از زمین معلوم معروف و متد از معین
از قله و ارتفاعات **جَرَجَبَ** شتران بزرگ **جَبَبَ** جامه ستر درشت **جَشَبَ** طعام
و طعام بیان خارش **جَشَبَ** پوست ناز **جَوَبَ** روی زمین و زمین درشت **جَبَابَ**
چیز است مانند لنگ که بر سر شتر شتر می افتد **جَدَبَ** آواز نای جزا **جَبَ** چاه **جَبَابَ** جمع
و جباب جمع است و آمده است مجوی آب که جمع **جَبَابَ** **جَبَابَ** و **جَبَابَ** آب بسیار
بنفخه جمع اول و بنفلهای از پوست که بآن خاک و گل بجای بر نه و شکلهای که در آن گوشت یا
و غیر آن نهند و او جمع **جَبَبَ** است **جَعَلَبَ** اسم موضعی است **جَلَبَ** نام کوه است در بر نه **جَعَلَبَ**
مرد زبون که ناه **جَعَبَ** مرد شتر **جَبَبَ** **جَبَبَ** بی باران و چه بهای با پلان چوبین
جَلَبَابَ چادر و رد **جَلَبَابَ** جمع **جَلَبَابَ** سخت پر **جَبَابَ** که اگر سر او کشته و کنار
جَبَابَ کبر جم رسانی که در کردن و سر چار و آکنده و کشنده **جَبَبَ** قوی است از غریب
جَبَابَ بکر که در قرآن آمده است و جان کالجواب و در ریهات در اصل جوابی بوده است

برنده یعنی باللب یا گوش **باب الحیم مع الفاء من المصاد** جلف
 پرست کردن و کل بر چل فرار رفتن و بریدن و ازین بر کردن جلف میل کردن جلف و
 جلف خنک شدن جلف بر کردن و انداختن جلف رسیدن و لب چاه و درین
 آب از نرنگ شدن جلف شناختن و بر بریدن و نقصان کردن جلف نازیدن هر روز یا ده
 بر بر نرنگ جلف بخام با شط کبر کردن جلف و شب تاب بریدن مرغ و شب تاب رفتن مرد و یا
 پس که در بقال شدن مرغ و طیران جلف بال بکشد بریدن و شب تاب رفتن و باز پس کردن
 شدن بال مرغ جلف بسیار شدن و تمام بر بریدن و تمام کردن چیزی را و کل بر چل از زمین
 رفتن جلف نرنگ شدن بسیار شدن کراف چیزی رساندن جلف کبریم کراف گفتن
 و کراف کردن جلف رسانیدن و کراف کردن و انداختن **من غیر المصاد** جلف
 بود که مردم و عذاف اول بر خوراد و لوی که از نصف جلف باشد جلف نیم جلف که نام
 جلف جلف باد سخت و زمین بلند جلف بر و کیا برست و نوعی از شراب جلف طاعون
 و سیلی که بر نه زمین باشد جلف و جلف مکانی که آنرا سیل شکافته باشد و کده که باشد
 جلف نیم نسا است بر آن شراب جلف نیم جلف سیل بزرگ و مرد عام و شکم رفتن برای تخم
 و به معنی نیم صدم است جلف نیم جلف بزرگ و مرد که در طعام حاضر شود و چیزی خورد و نوعی
 است از کبیل بزرگ جلف کبریم جلف نیم جلف است جلف و جلف کراف یعنی شهاب جلف
 طرف چیزی و پرست کننده و پی دست و پا و خم خای و مرد جلف جلف جلف جلف جلف
 مرک عام یعنی و با و بر کشته چیزی جلف بشه و نا خشک جلف از زون و شکم زمین
 دشت و نام موضعی است جلف کیه خشک جلف کینه مای جلف و لغات و او جمع
 جلف است جلف جهنم مردکان و او جمع صیغه است **باب الحیم مع الفاء من المصاد**

جلف نوعی است از گفتن که بر موزه باشند و آنرا بیاری سه موزه گویند جلف کوش
 جلف کوش و آنکه مژه جلف کوزه جلف کمان کوزه جلف بشه و نام موضعی است
 در نام جلف کوش نیم جلف و این بیاری معربت یعنی جلف جلف جلف جلف جلف
 جلف کوش آواز و بزرگ در زمین کردن و بستن و این نیز معربت از بیاری جلف کوش
 ماضی ترسایان **باب الحیم مع الهمزة من المصاد** جلف کوش جلف کوش جلف کوش
 بکسی که او درون پیشی و دشمنی کردن و جلف یعنی قوی شدن و همانا گفتن هم آمده است جلف بکون
 وال حکم ماضی ترسایان جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش
 بنوعی از منقوطه بر زمین شدن و شش شش و غیره جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش
 ششایدن جلف کوش و طوف کردن و گردیدن جلف کوش شش شش جلف کوش جلف کوش
 وطن کردن جلف کوش جلف کوش جلف کوش و نام نهاده و کوش کوش و جلف کوش
 الذین هم عباد الرحمن انما ائسی ستم و معنی افزین هم آمده است کوش کوش و جلف کوش
 ای قلمها جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش
 شدن **من غیر المصاد** جلف کوش جلف کوش جلف کوش و نام کیا می است که آنرا نام هم گویند
 جلف بزرگترین و کل و جلف کوش جلف کوش و شش و کوش و کوش و کوش و کوش و کوش و کوش
 کارای بزرگ و او جمع جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش
 جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش
 و فیج و فیج و فیج بزرگ نام گویند جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش
 نیکو جلف و جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش
 جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش جلف کوش

جله تیغ لایم موی پش بر زده شدن **من غیر المصاد** چنگاه پشینه ها و کوه های آسمان
 و کوه های بسیار جلوه کنایه روزی روزی خاوند او هیچ جا بهت جا بهت و نزلت جا بهت
 است مستعمل برای زدن شراب **باب الجیم مع الیاء من المصاد**
 جری روان شدن آب و مثل آن و رفتن آب جانی گزین بر زبان و کوه شدن جوی
 زانو نشستن و او غیر قصد رت م آمده جانی هر گزنده جوی که از طرف جنوب باشد و یوم
 روز گرم را گویند جاری روان جوی آشکار و غیر یقین جدی آید جوی بیغ از نوام جوی
 است از بروج آسمان جلای که سخت و شتر زواری و در فاشاب و جوی حوضها کوه
 و جهان کابل آب که بعد از آب بود است جلای در رختای خرد جوی فراخ اندرون جوی
 تخفیف یا وضع هم گویند است جوی موردی و آنرا خیزان کم گویند جوی نال مجر
 و مختلف یا کوه بر تپه های گشت پاسته و پشته زمین نموده و کوه دشت جانی سینه های
 سینه های مغان رسیدنای کشیده و او جمع جوی است جوی در رشت جوی سبز جوی شیر
 لک و کوه که لایق بهیج زنده باشد و لایق بهیج بهیج بهیج بهیج بهیج بهیج بهیج
 شمشیر و زره باف جوی و جوی نواز نشنکان جوی گویند است که زبان کیل سبلی گویند
 جوی و کیل و سول جوی کشیده و کزیکان و در فاشان جوی بهال غیر مجر و شمشیر و زره
 جوی تخفیف یا سوال کننده که هر باشد جاسی سخت و او در جل جاسی بوده است و او در جل
 هر فارسی جانی هر بزرگ و کیل جانی که کار و جانی و جینه و **کتاب الحما**
باب الحما مع الالف من المصاد حقیقی در اصل از هنر جوی
 آشنی که حیا شرم و شستن جی و حیا شستن و زانو بهت رفتن که حیا
 را زدن شتر بنظر خطا کف دست بچرخ زدن و آنرا وضع کردن و آنرا هنر بزی و تیز دادن و طبع

کردن حلا تیغ کردن و پوست و کاردن و سبزه زدن و شمشیر زدن و جوی سبزه
 حلا تیغ حلا و لایم شمشیر شدن پوست و آب بر آوردن پوست چنگاه نمایه کردن حلا تیغ دال
 چسبیدن حلا بکون دال که وین و پناه بودن و یاری کردن حلی حلی کردن و ملازم
 شدن و بسیار و بیکری کردن حیا بهیج لایم حلی شدن و شاد شدن حیا غیر هر و حلا
 بعد از بخت شدن حیا بهیج لایم الفعل و را زدن کردن و زخم بر شکم زدن و مجامعت کردن
 حیا سو شدن هم ستر و یاری بر من شدن حلی گرم شدن حلی سزاوار شدن حیا سزا
 شدن حیا جمع کردن شتران و آب دادن ایشانرا حیا بر آوردن کل از چاه و غضب
 کردن حیا بر شدن کل سبزه در چاه **حیا شرم و وضع و زدن شتر حیا بلند**
 مقصوره بان فراخی مال حیا خانه پیشین و مومین عرب صوفی حیا بهیج و شمشیر
 و او کیل است حیا تیغ خاوند شمشیر و او زن کند کم لب حیا بهیج و شمشیر و حیا
 و حیا سبزه و حیا شمشیر را هم گویند حیا سبزه و حیا سبزه و حیا سبزه و حیا سبزه
 بهیج نیم کل سبزه حیا دل و ناخبر و آلات شک حیا سبزه نام مرغی است حیا سبزه
 شکل حیا خرمین و خرمین و بهشت حیا بهیج و کشتن و کشتن پای و شمشیر و سبزه
 حیا شمشیر و غنیمت حیا عقل حیا ناخبر و حیا بهیج سوال که بر سبیل آزمایش از کیس
 پرسند و آنرا زبان کیل بدان بالی گویند حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه
 و کوه و در رنده و نام دار و جوی حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه
 کوه پای حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه
 حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه
 مرد کوه فربه حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه حیا سبزه

سخت بزد کردن کمان و سخت فلک کردن و سخت تابیدن و میان حجابات خواندن و در شتر بزد
حکله در رفتن بر کسی برای زدن یا برای زدن حکله نموده شش حنجره بی تاجران شود و زدن
شود و حصاره در حصاره و سخت فاسد شدن کمان و مثل آن حنجره که در شدن حکله
بیم بخت شدن و حصاره در سخت شدن زمین و سنگ زدن آن حصاره نیز طبع شدن
و زدن شدن بطن حصاره پیش کشیدن و حکله و فیض شدن حکله زدن شدن و ساد شدن
حماقه این معنی عقل شدن حصاره کشیدن و کوه کردن حصاره در زدن معنویان
کران از خشم و دود حصاره سخت شدن حکله و بر شدن و سخت شدن حکله شبانه
رفتن و زدن بر زمین نهادن شتر برای بر زمین و آسایش شدن کوه کردن حصاره
چیزی بر چیزی تا قرار کردن حصاره و حصاره و زدن از شتر و بزرگ کردن و نظایان
من غیر الحصاره حصاره های بزرگ و نام بر می آید از بروج آسمان حصاره مار و زدن حصاره
جمع حصاره و از حصاره رانه حصاره کندم حصاره شبانه و حصاره حکله که حصاره
و اوج حصاره که در حصاره حصاره که در حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
چشم حصاره بطن حصاره از آواز بزرگوار و ابر بسیار و ابر حصاره حصاره حصاره حصاره
نمی که در حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
زن سکون حصاره راه حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
آنکه در زدن حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
روا در حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
بندان کبیل بر حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
زنده آید حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره

حکله بطن حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
حکله دام حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
است حکله اول حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
حکله حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
داروی است مهر که در حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
خاز حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
می نویسد حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
کشت که در حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
بابان حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
و کشت زمین حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
مایه حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
فرزیده از حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
است و آن حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
و حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
مهر و شتر در حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
و کبیل که در حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
و غیر آن حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره
قد و شتر بکشد و میوه درخت حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره حصاره

زکریا و یونس و ادب **ح** حوض بگویند هم نام شربت **حوض** کنجستان و اوچ حص است
حوق حوض باورک است مانند بر غوث **ح** حص ورس و آن کیا هست مانند زعفران و بعضی
 که بید حص زعفرانست **حصاص** رفتار شب و چپ و نام مومنی است **حایض** نترواد
 که بفرج او در هم رفته باشد چنانکه نصیب نعل در روز و **حوض** تره است **حوض** بچرخه و نیلی
 که از پوست باشد **حوض** خاک و سنگ **حوض** که است که کربا زنده بنظر بعضی و گویند و متوا
 فی خیم بعضی یعنی نشسته **باب الحاء مع القاء من المصادر** **ح** حوض
 تر شدن و پودیدن کیا **ح** حوض بگویند بکون را تمام شیر سپان و کشیدن و بکون
ح حوض بچاییدن چوب و غیر آن و انداختن **ح** حوض بی نما شدن زن **ح** حوض بچیدن که آن
 کردن و افتادن تر از دست تر از از بل شدن و کم شدن آب یا **ح** حوض بفرستیدن
 چیزی و زمین نشیب و البته که **ح** حوض بفرستیدن آب آشکاران جاریه **ح** حوض بچیدن که چرخه و آنکه
 و قیاس **ح** حوض دارویی است **ح** حوض بفرستیدن و گیاهی که بچرخه یا شود باشد و گیاه آشنای
 هم گویند **ح** حوض بچیدن که گیاهی است که بزبان کیل چرخه گویند **ح** حوض بفرستیدن که گیاه
 حوض خورند **ح** حوض کسی که در چیزی و نفعی نباشد و کسی که او را هیچ نباشد و کار از آنکه و آنکه نزدیک
 بهلاکت باشد از هم باز بیماری یا از عشق یا غیر آن که او را هیچ کون حوض او کون من الحاکمین
ح حوض بخت و هباب خانه و شیر که حوض خانه بر و با رکنند **ح** حوض بخت و **ح** حوض بخت و **ح** حوض بخت و
ح حوض بخت و هباب خانه و شیر که حوض خانه بر و با رکنند **ح** حوض بخت و **ح** حوض بخت و **ح** حوض بخت و
 بنده **ح** حوض بخت و هباب خانه و شیر که حوض خانه بر و با رکنند **ح** حوض بخت و **ح** حوض بخت و **ح** حوض بخت و
 فرو آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن چیزی از بالا بشیب **ح** حوض و **ح** حوض و **ح** حوض و **ح** حوض و

و آنچه تر شدن و پودیدن **ح** حوض بگویند هم نام شربت **حوض** کنجستان و اوچ حص است
حوق حوض باورک است مانند بر غوث **ح** حص ورس و آن کیا هست مانند زعفران و بعضی
 که بید حص زعفرانست **حصاص** رفتار شب و چپ و نام مومنی است **حایض** نترواد
 که بفرج او در هم رفته باشد چنانکه نصیب نعل در روز و **حوض** تره است **حوض** بچرخه و نیلی
 که از پوست باشد **حوض** خاک و سنگ **حوض** که است که کربا زنده بنظر بعضی و گویند و متوا
 فی خیم بعضی یعنی نشسته **باب الحاء مع القاء من المصادر** **ح** حوض
 تر شدن و پودیدن کیا **ح** حوض بگویند بکون را تمام شیر سپان و کشیدن و بکون
ح حوض بچاییدن چوب و غیر آن و انداختن **ح** حوض بی نما شدن زن **ح** حوض بچیدن که آن
 کردن و افتادن تر از دست تر از از بل شدن و کم شدن آب یا **ح** حوض بفرستیدن
 چیزی و زمین نشیب و البته که **ح** حوض بفرستیدن آب آشکاران جاریه **ح** حوض بچیدن که چرخه و آنکه
 و قیاس **ح** حوض دارویی است **ح** حوض بفرستیدن و گیاهی که بچرخه یا شود باشد و گیاه آشنای
 هم گویند **ح** حوض بچیدن که گیاهی است که بزبان کیل چرخه گویند **ح** حوض بفرستیدن که گیاه
 حوض خورند **ح** حوض کسی که در چیزی و نفعی نباشد و کسی که او را هیچ نباشد و کار از آنکه و آنکه نزدیک
 بهلاکت باشد از هم باز بیماری یا از عشق یا غیر آن که او را هیچ کون حوض او کون من الحاکمین
ح حوض بخت و هباب خانه و شیر که حوض خانه بر و با رکنند **ح** حوض بخت و **ح** حوض بخت و **ح** حوض بخت و
ح حوض بخت و هباب خانه و شیر که حوض خانه بر و با رکنند **ح** حوض بخت و **ح** حوض بخت و **ح** حوض بخت و
 بنده **ح** حوض بخت و هباب خانه و شیر که حوض خانه بر و با رکنند **ح** حوض بخت و **ح** حوض بخت و **ح** حوض بخت و
 فرو آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن چیزی از بالا بشیب **ح** حوض و **ح** حوض و **ح** حوض و **ح** حوض و

بعضی خطل خطا شدن و بی آرام شدن و فرو شده شدن گوش و میوه و کفن خیل پند شدن
 خزل بریدن **عبر المصاح** **خزل** و **خزال** صغیفان و زبونان **خصل** بخندان کرو
 کنند **خصل** ساقهای درختانیک در هم در رفته باشد یا فرو شده باشد و موسی در هم چسبیده
خصل چیزی که گیاه تازه و نازک **خفظول** ایر در از و شاخ در از **خضا** طبل رها و کا و
 و دره ای شتران و اوج خط و است **خلال** پای و رخن **خلا** **خجل** مع **خطل** مع **خطل**
خل زین بالش و تر چشم و ریشه جاده و ریشه هر چه باشد **خائل** کوزه ارده و ضد سنگار و خال
 کنده و شکسته **خوگ** ضد سنگاران و معنی مغرور هم آید **خیل** سواران و سبان بخین
 اولت قولام و جلب علیهم **خیلک** و **خجک** و معنی دوریم است قولت و الخلیل و البعال
خیول سبان **خل** دوت **خلیل** دوست و درویش و محتاج **خل** خبر و سر و صغیر
 لاغر و جاده کهنه و یکی است در کردن که هر چه است و رای که در میان یکیش باشد **خیال** پند
 و شخص و چوپانی که در میان باغ و غله و زمین است کند و جاده سیاه بران اندازند تا خوشتر شود
خبل بکون یا باهی **خبول** مع **خبل** حیث و بناهی **خبال** نسا و دریم و خون تن
 روز حیان و نام سببی است **خز** **خبل** سخنها یا ابل و کاردی ابل **خال** نشانه که بر عضو باشد
 و ابر برادر مادر و کوه سیاه و سر سیاه و زو علم شکر و کوزه ارده و مستعد و یکین جاده است و نیز کوزه
 و کوزه خذول فرو کوزه ارده یاری رخنه و میانه چیزی و فساد **خل** و **خلل** طعای که درین باشد
 نازده باشد **خلال** چیزی که در میان نهند و سخت در هم چسبند و میانه چیزی و در میان و صفا
 و چوب دندان **خلال** بفرغ فانی است از غره **خضا** **خصال** و **خصائل** خور و اوهام
خزل سبیدن **خزل** و **خزل** زن و **خزل** برین پد آستین **خزل**
 که نشسته **خصل** کران بوزن **خجل** شمسار و زمین پر گیاه **خامل** افتاده و بی آرام **خطل**

پنج تا و طاعت زشت **خطل** جنبیده و در مضطرب و بی آرام و مر و اهل و مرد زود بخشش
خطل بضم فاء سکون طاعتی که گوشان و اوج **خطل** است **خطل** که به **خطل** زبون
 و مثل و خشک **خطل** بفتح شین و بعضی گویند از مثل است و آن یکین میوه است
خطل و **خطل** سر و دست و رخنه و سر و پا و رخنه های را هم گویند **باب الحاکم**
مع المیم من المصاح **خوم** چاه پاک کردن فرارفتن خانه و متغیر شدن گوشه پخته
 و کنده شدن آن **ختم** مهر کردن و قرار نهادن و آفریدن **ختم** خود اندن
 و بخریدن **ختم** بفتح ثانی شدن پنی **ختم** بریدن و کم کردن و از را بختن **ختم**
 بفتح راء سوار کردن گوش شدن **ختم** و **ختم** مهر کردن و **ختم** سوار کردن را هم گویند
 و او نمودن مهره و مهر و ابر و را هم گویند **ختم** غائب شدن کسی بر خصوصه **ختم** دشمنی
 کردن **ختم** سخنان پنی شکستن **ختم** بفتح شین از بوی افتاده شدن برای سبب
 و متغیر شدن گوشه **ختم** مهر دهنه و از چهره خاتیدن **ختم** بریدن **ختم** بفتح ذال آشتیا
 رفتن و عطا کردن **ختم** پای برداشتن و خیمه و خشن و بدو شدن **ختم** نام شخص است
ختم نام پای و رخنه **ختم** پنی که هر چه مسکلی است که در آن سوار آنها باشد **ختم**
 درختی که از پوست آن رسا زده **ختم** پنی و پای اندون پنی **ختم** مع **ختم**
 مرد بزرگ پنی **ختم** علی است که در پنی پند و سبب آن بودیدن **ختم** خشم و کین
 انگبین و زبر و فغانه زبر و مسکلی که نام شخصی است **ختم** نام بضم جاد و از **ختم**
 سخت **ختم** جانب تابار و زو و کوشه تابار و زو و جانب و کوشه **ختم** بفتح فاء
 و نشه **ختم** نام شخص است **ختم** بضم فاء و نشه **ختم** نام شخص است **ختم** بضم فاء
 کینه و زهر و زهر **ختم** دست و بار و فغانه **ختم** پنی **ختم** پنی **ختم** بفتح جاد

من غیر المصاح

خنایم خیزه و ز خا حاتم مذکر حاتم بنو و خاتم مع خاتم ذال منقوط مرد گشته و سبب
 بقا حاتم دشمن خصوم مع خصم دشمن و گینه کش خذ لوز ذال منقوط آن کساق او بگردد
 بشد خطم سقا مرغ و سببی و پیش من چار و خطام حار خاتم بشد بریم گوشت بچینه
 کند به خطم دراز خضریم درای پر آب و چتر بزرگ و فرخ و مرد بسیار بخش خضریم بچینه
 خشار و فرمال بکینه خراطیم معنی و شراب و مرقوم خراطیم مع خنایم چیه ناخیم بلیغ
 و ضعی و نام کو بیست خیم چیه نا و اوج خیمه است خاتم بدل خاتام و خنایم و خاتم کثیری
 خواتیم مع خاتم افزه چیه نا که گویند خاتم کلی که بران چیه نا کنند و آخر چیه نا **باب**
لحاف مع النوازل المصاد خن و خنایان است مرد و فرج برین و خنایان
 بمعنی دعوته کردن برای عروسی ختم که است خن که دشمن مال و غیر آن و در فرزند نهادن
 پنهان دشمن را از خن که بفرستد و گویند به دشمن گوشت زبان کردن و زبان کا شدن خن که
 بکسر فا ز که دشمن بپی و به دشمن خون نارسایی و بیوفای کردن خن و خنایان بکنار
 حوز چیه نا بر دشمن و پنهان کردن چیه نا برای روز سخت و بایزه از دهن جامه باز که بکنار
 و در وقت ناگه شود خطرات و چیه نا بیدن شتر و دم بران زدن آن و چیه نا
 و فرجه دین و نیزه زدن خنایان به معنی کسین و به معنی خنایان خنایان بشتاب رفتن
 چار و اخلایان که ظاهر در آمدن و چیه نا عصبه خنایان چیه نا دل و با و چیه نا رلب
 و علم و مثل آن **عبر المصاد** در خنایان فرجه نا خنایان درشت و عتی است که در آبی جدا
 شود خنایان و اما و پیر زن و عروس و پیر زن و عروس و پیر زن و عروس و پیر زن و عروس
 خطبایان حفظ زردی که بر خطبایان پنهان باشد خنایان زن همای خنایان و رخت
 نی و رخت مورد بری خنایان بکسر فا و تبه و زای فرگشتان فر خنایان بچینه

لکنین

که خنایان و اوج خنایان غنایان غنایان غنایان غنایان غنایان غنایان غنایان غنایان
 منقوطین و اوجی است که از اجنه پیر ستره گویند خنایان پیر و زدن خنایان و خنایان دوست
 خنایان نیز و رخت خنایان در شان و اوج خنایان است خنایان علی است که در چیه نا
 و در دیت که در خطی مرغ پیر و خنایان کار و نسر و خنایان غالی که طعم بر و نهند خون و او
 مل چن بوده است بغم و او خنایان مردم زبون و ناکس و نیزه است خنایان و خنایان
 مرد و کار و به کفایت خنایان برین کاه پست مرد و فرج در وقت خنایان کردن خنایان
 عکبوتان و اوج خنایان است که کاف را حذف کرده اند و چیه نا که خنایان و چیه نا
 چار و اخلایان که خنایان خنایان خنایان خنایان خنایان خنایان خنایان خنایان
 صبی است خنایان مرد و یک میان خنایان خنایان خنایان خنایان خنایان خنایان خنایان
 بمعنی بر وجه جانب رود خنایان است خنایان خنایان خنایان خنایان خنایان خنایان
 بای خنایان و و گویند کان و در و زدن کان خنایان پیر و پیر و کان خنایان و خنایان
 و پس پیر و خنایان و خنایان و خنایان و خنایان و خنایان و خنایان و خنایان
 کان و مرد کان خنایان و خنایان و خنایان و خنایان و خنایان و خنایان و خنایان
 فرمای پیر و خنایان مع خنایان خنایان خنایان خنایان خنایان خنایان خنایان
 روز کان در باطل و بازی و شریع و کار یکنه کان خنایان خنایان خنایان خنایان
 کرم سرخ که در زمین نساکی می باشد و این مفر است بهی خنایان شریک خنایان و فرج
 خنایان به معنی سخن گویند کان و اوج خنایان است خنایان و اوج خنایان **باب**
لحاف مع النوازل المصاد در خنایان و مردن آتش خنایان زبون شدن و خنایان
 زبانی منقوط در هم رسیده شدن گوشت خطی و غیر منقوط کام نهادن خنایان

دَعَّالٌ لیس کند و فرزندشند حق و دروغ گوئی آنکه کج چشم و یک ابو ندارد و اگر بزرگ و جوی پر
 آمد که دَعَّال برکین دَعَّال برکین و فرمای پوسید دَعَّال اگر آمد که بر خضوبی آید دَعَّال
 جمع دَعَّال گاهی که کمال برود نشانه باشد دَعَّال غزوی زبون و درخت فرمای بر بار و تر کشتی
 دَعَّال با نوری مانند غار شب و نام سب از المومنین علی علیه السلام دَعَّال سخی زمانه دَعَّال
 جمع دَعَّال ترزا و نه بر و نام شاعری است دَعَّال شیر مرغ و نه چو کرم را کم گوید و بول جوار
 دَعَّال کب خمره با نوری است مانند اسب و نام قبیله است از لکنه دَعَّال نام شخصی است دَعَّال
 بعضی از شب دَعَّال پیش پر زشت **اسب الدال مع الميم** **الکاد**
 دَعَّال و دَعَّال همیشه بودن و اگر مبدون دَعَّال مکرر شدن دَعَّال مکرر جماع کردن و سخت
 دفع کردن دَعَّال مستون نهادن عمارت را بلند کردن عمارت دَعَّال ناکه آید آن دَعَّال
 اذان شکستن دَعَّال ستم ستم را ستم کوش و جهت بسیار بسیار دَعَّال ستم نوع ستمین ستم
 شدن و اندک تر شدن زمین باریان و باید دید شدن اثر و نشان دَعَّال ستم کردن جاد و سحر
 کردن و دار و مالیدن چیزی را و اگر آن بار کردن دَعَّال فرو زدن شکستن چینی یا سخت بلند نشاندن
 و پیکش کردن اینان دَعَّال تیغ عین با نطق و نیزه کشیدن سب و غیر آن دَعَّال ستم نزدیک
 نهادن در رفتار و نرم رفتن دَعَّال تیغ را پاشانیدن گوشت کعب پارا و فرو زدن اندام
 دَعَّال ستم ستم رفتن دیوار عمارت **من غلب الصلابة** دَعَّال نام شخصی است دَعَّال کمان و دیان
 و نیزه و اوج او نه است دَعَّال نام شخصی است دَعَّال زشت روی و مالیده شده بر کتف ابرو
 و ناگهیم بیا با نهایی پایب دَعَّال مرقعهای پر گوشت و کپه های که در گوشت پرنده شده باشد
 دَعَّال نام شخصی است که در عرب گفته شده و غافل را و اقصا کرده باشد دَعَّال نام شخصی است
 دَعَّال نامهای چو کرم دَعَّال کب ستم الی انچه بیان هر حجت را بلند نداشت و سر کرده و نه

[illegible]

وطلب فرای سخت خورده و سخت میان را می سجد و اوج رحمت و کثرت بسا و اندک و کثرت
پرورده و شکر و کرم و سب و غیر آن که گفته شده باشد و غبطه شده و بوی جمع و کثرت
که نوزاده باشد و اوج رحمت و کثرت و کثرت بگر و اقبال که اجماع شده اند و آن خفته است
و نور و هسل و نیم و عدی چنانکه گویند که عیدی القاب و علی هذا القیاس و رباب جمع رستم
آمد است و کثرت بنف را بریند و کثرت پهر زن و پرورده و کثرت پهر زن و شوهر و
و کثرت رها و کثرت حوشی و کثرت جمع و کثرت بنف را آب بسیار خوش و کثرت چیزی که در کثرت
اندازد و کثرت و حاجت و سختی و حوادث و کثرت در قرآن آمده است که رب المنون یعنی خواست
و سختی زمانه و حوادث و سختی حرکت زیر اکتون یعنی زمانه است و معنی حرکت هم آمده است
و کثرت آنچه بر زمین است بزمند تا پای برومند و شترسواری و شتر بارکش و کثرت جمع رها
و کثرت و کثرت شترسواری و کثرت شتر سوخته و در روی آب و خون که در
میان آب و خون باشد و معنی دوم و کثرت بنف را اجماع گویند فاما صیغ نیست زیرا که بنف را
مصدر آمده است یعنی مصدر و کثرت آب و من و کثرت نوعی از درخت است و کثرت
فرد و کثرت و کثرت که در آنها و این هر دو جمع رفته اند و کثرت پیکان با یک رها کثرت
جمع و کثرت است و دروغ را اجماع گویند و هر دو شتر سواری و کثرت کثرت و کثرت و اوج
و کثرت است و کثرت شترسواری و کثرت کثرت نشسته باشد و در روی کثرت کثرت
پیر خود و درخت خورده و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
خورد که از کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
و کثرت در کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
الایه و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت

و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
بسیار و اوج و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
است و اوج و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
زمین و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
نماد و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
تا اول آن آب کثرت و پس از آن آب کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
خدا پرست قوم صفای و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
و اوج و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
آن رفته و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
پیغام کردن و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
رفت خور و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
برای بر خور و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
شدن و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
نماد و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
افصح است و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
هر یک کردن و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت

خود استخوان بسیار گوشت و نازک بن زانوچه هم بزرگ و قاعده جمع و لکذا آرام گرفته
و لکذا جمع و کشید و کشید راه رست یافته و کشاد سپندان و تیره تیره هم خوانند
و گوچه پشته یعنی محلول شده و عذ آواز ابرو گویند آواز فرشته هم باشد که ابرو را کشیده
و قول رسول مدینتی السحاب سیطی حین المظن و یحیی حسن الفتح نقطه الرعد و شکله
البرق و الت یعنی اول رعد در چشم و بند درخت یک و خوب از درختهای بادیه
و درخت نمور و بعضی درخت عمود را هم گویند و بد خبر شمشیر و کوه شمشیر زان و سر زان
پشته عین زن جوان خوش شکل و چ استخوان ریش آراخته جمع رذ فاسد و زبون رصود
شتری که مژده آب جزون شتر و دیگر باشد تا بعد از آن او آب بخورد و عذ پند لانه
و بدل وزن نازک اذام و کوه بان دانه و هندی من تفسیر قولم شهاب رعد ای و تابا
و کیا اندک و باران اندک **باب الداء مع الذال من المصا**
و بد چست و سبک شدن و ذاذ باران صغیر و بد پشمانی که برگردن شتر آویزند
برای زینت و اوج ربه است **باب الداء مع التاء من المصا**
و بد و باران مغزنگ استخوان که نرم باشد و حکم شده **باب الداء مع الاء و المصا**
و ذکا در زمین فرو بردن و چیزی از زمین ثابت کردن و رزه در رنگ کردن و رزه
در رابردن و رزه حلقه است که قفل در آویزند و در زمین فرو بردن تا خایه بر خند
و نیزه زدن و رجنز بهر رجنز گفتن و رکن زمین فرو بردن و زمین فرو بردن
و رکن اشارت کردن بلب یا یکیشم یا بربو رجنز جنین و رکن آزمودن **فوق المصا**
و رکن آواز چنان و آهسته رجنز و رجنز عذاب و بت و پلید و کندی و بعضی گوید
و یوم آه است رجنز کینه شوی است و نام گوی از بکر شتر و کینه عتی است که در کف و ران

شتر پند و رجنز موضعی است و شتر آواز و رکن و رکن برنج و این مرد و نطفه رسل
آرز بوده اند و رکن کیا هست که بآن چیزی را کشند و کمون دریا و کان کج یعنی جای
که در زمین چنان کرده شده **باب الداء مع التین من المصا**
و صلح کردن میان مردم و فساد کردن میان مردم و این از لغات الاصل است و در کور
کردن و چاه کردن و باخود اندیشه کردن و باخود سخن گفتن و ثابت شدن و صاحب و قوف
حال مردم شدن و رکن یعنی منقوطة جنشین و بسیار رعد و کوه پند و با برکت کردن
و رکن آواز کردن آسمان یعنی رعد کردن آسمان و رکن بازگو که و پند و برکت کردن
که پند و رکن سکن از جن و در خاک پنهان کردن و پند پندیدن و رکن از پند
و پند شدن و رکن پند زدن چیزی را و رکن خوانیدن و رکن هر دو دست زدن
و آنگاه گوشت و حکم گوشت شدن و رکن بر سر زدن کسی یا چیزی را و رکن رکن
عین المصا و رکن چیزی را بر حکایت و ابد است و نام رده خانه است و چاه و رکن
ثابت است و استوار و نام آبی است در میان و ابد است و رکن خاک کور و رکن
باران خاک انسان و رکن قبضه شمشیر و رکن شتر ماده که سر او لرزد از غایه
چری و رکن شتری که بر سر او دیگر در هیچ عهده او قوه نماند باشد و رکن و رکن
که فروش رکن سر و مهر و رکن جمع رکن المال سر و تاج و رکن و رکن
مهر و رکن فرنگه گوشت و و لبر و رکن زمانه و رکن جمع رکن سکن اذاز
یک و افزونی و رکن سخن و مردم بسیار و رکن نام رود خانه است یا بیابانی و کوه و کوه
در میان و رکن دارند دیگر کا و از ابرو آن کرد و پند برای خورد کردن و رکن
نخ و رکن عتوبه و کتوبه و کجیل و رکن الذین لا یعلمون و رکن بقره و آواز

و اگر از شتر و خفاش بر سر آید و او را بکشد **باب الداء مع الشئ من الصلابة**
و شئ آب زدن و از کبک بزدن باران و شئ اصلاح آوردن حال کبک و خیر کبک رسانیدن
و شئ اندک چوبیدن کوسپند و سگ از ختن و شئ نقش کردن و نوشیدن و شئ کبک
چیزی **من الصلابة** و شئ و بر کایش بر جانور و جانور و مال و معاش و فراخ معاش و کبک
و خیر و کوشش رکهای بدن دست را هم گویند و شئ کبک بر بانی کباب از کبک و سبک
و شئ پیرست و صغیف شئ باران اندک و شئ شمع و شئ نفع را خون کباب
بانی که بر چیزی چکیده باشد و شئ لرزه و شئ و شئ شش بدول و شئ شش
و کسر او لرزه از غایت بر شش نام زنی است و شئ شش بر شش شش شش شش
او که گوشت باشد و کانی که او را کشته باشد و پیکان تنک و خیر صغیف و شئ
سری که در یک چشم باشد و شئ اکو میانه نشود و شئ و شئ سانه می کند که جانور کشته
لعن الله الارثی و المریث و الارثی لغو نباشد **باب الداء مع الصلابة من الصلابة**
و شئ یک در بر هر یک آوردن و شئ بر آوردن بنا و شئ چیدن و شئ چیدن
و شئ کردن و جوش زدن و شئ چیدن و یوار نهادن و شئ کردن و شئ نفع
و سم بکای در کورفتن و آب در سم آوردن چار و و شئ بر حالی کبک را بخوش حالی
میدل کرد و بدن و اصلاح کردن میان مردم و سسر کبک از ختن مرغ و زدن و شئ
بغیر از زدن شدن **من الصلابة** و شئ نفع را قلعی و عام کبک را گویند و شئ
مردان کتن و بنا بر پرورده و شئ از زدن و شئ کبک بر چینه شیبین و یوار
و کوشش کبک بکای بر پرورده شده باشد و شئ چو که در کبک چشم باشد و شئ نفع
کننده **باب الداء مع الصلابة من الصلابة** و شئ و شئ و شئ کار دار کردن

و بر انداختن و کبک شستن و شئ بانی چیدن کتوله و کبک بر یک و بانی زدن چار و او را
اب و و بدن و بانی چیدن مرغ و بر بدن و شئ کوشش و خورد و خورد کردن و شئ صینه
خود ختن کوسپند و سگ و شئ آن و کبک شستن کوسپند قوج جاع کردن را و شئ نفع
و بر کبک شستن و شئ جایشستن و در عرق آوردن سب بدینا و شئ نفع چوبیدن
و بر کبک شستن و شئ جایشستن و شئ گوشت چستن بروی یک کرم یا سگ کرم
و بر کبک کردن چار و او بد و سگ کوشش چار و شئ را هم کردن چار و او جو بر بدن کبک
نهادن برای تعلیم و شئ اصلاح کار کردن من الصحاح فی تبیین لفظ التون **من الصلابة**
و شئ میان چیزی و شئ کوشش و طوطی چیزی و شئ طوطی و شئ شش و شئ شش
و شئ و شئ چنده و و شئ آب اندک و کوشش بسیار را هم گویند و شئ خورد
مرد شده و بر کبک شسته و شئ کبک سگ ریزه و حیوان پر گوشت و شئ بغایت نفع
و شئ کوشش و کوشش شده و کوشش بهای پر کبک که بر زمین کوشش شده باشد و شئ شش
را هم بای مختلف و شئ شش شکاری که سر را خورد را کبک شسته باشند و شئ کانی که بر او
خیزد و شئ و شئ بوسه ها و مرغزار و و شئ مری و شئ جیک از آب
هم گویند و شئ شسته بد و او که آموزه کالان و شئ کوشش و شئ شش و شئ شش
خورد و مرد شده و شئ شش شش که بر شش شسته شده باشد و شئ آرام گاه بار و دانه و شئ
و شئ مرد و منکو خورد و شئ کانی و شئ شش بار کردن و شئ شش و شئ شش
و شئ نفع و شئ و شئ و شئ شش **باب الداء مع الصلابة من الصلابة**
و شئ شستن و شئ شش و شئ شش و شئ شش و شئ شش و شئ شش و شئ شش و شئ شش
و شئ شش و شئ شش و شئ شش و شئ شش و شئ شش و شئ شش و شئ شش و شئ شش
و شئ شش و شئ شش و شئ شش و شئ شش و شئ شش و شئ شش و شئ شش و شئ شش

و قطع منقش شدن بنشینای ساجده سپید **عین المصاد** رباط سخت و چتری که با بند چتری را
 و سر بند چتر و دام و قندار چتر سب یا چتر و تخم سب ماه و بر قد می کما بقال لغزان رباط من
 ای ثاد و سر مهل خیل رباط جمع که بچط خرمای خشک که آب برورده باشند و چتری سخت و بچط
 لغاش سخت دل رباط آن چتر را بچتری بندند و رباط لغاش سخت دل و آرمیده
 دل رباط اصق رباط اصق جمع رباط خربش و قیل و کر و کرسکونه پست کردن که
 زن عایض بر میان بند و پست و قندار که از ده مرد که زن یا ایشان نباشد که قندار و
 کان فی المنة تسعة رباط بندون فی الارض رباط چستنه و چرمه که از ان دوال کنند
 رباط و رباط چادری که بکنند و این بر دو جمع رباط **باب الراء مع الظاء ملحقا**
 رباط شکستن و بناله تیر رباط و بناله تیر که بکمان در کنند و رباط تیری که در بناله
 که موضع بکمان است بکنند **باب الراء مع العين من المصاد**
 رقع زربانیدن و ترسیدن رقع خوش آمدن رقع باز آمدن و باز کردن و تیر و تیر
 و بزدن و جواب باز دادن و دست پابر داشتن چار و اور رفتار رقع باز آمدن و رقع
 و رقع و رقع شیر خوردن رقع زیاده شدن و افزایش کردن و بازگشتن و بسیار بچ
 شدن رقع چهارم شدن و چهار یک شدن و رسن چهار توافتن و باران بهاری یا بهارین
 و سنگ بر افزایشن و بجای بسیار و تب روز چهارم آمدن رقع طبع داشتن و جویس بودن
 رقع خود را بطریق آبستن نمودن ششاده و خوانده و از که سیر سیر برده سیر آمدن مرغ
 رقع انسا و لافتن بلکه چشم رقع بچتری چسبیدن و تمام در بردن نیزه در چتری رقع
 چو اگر در رقع باز داشتن و باز زدن و بچتری آلودن و رقع خود کردن بسیار
 رقع گشت در وید بچتر نگاه کردن رقع بر داشتن و نند که کردن و بچتر رسانیدن حال

و بند کردن و بند آواز شدن و بند کردن که و برون گشت در وید بچتر نگاه و مبالغه کردن
 شتر در رفتار رقع جامه را بنده بستن و بچتر کردن رقع بچتر کردن برای توابع و بچتر
 دو تو کردن بچتر و بچتر آن رقع و رقع زمین و متغیر شدن روی و لرزیدن رقع نگاه کردن
عین المصاد رقع منزل کسر او کله رقع جمع رقع چهارم رقع چهار یک رقع چهار
 چهار رقع بچتر رافع الباء الماد فی رقع الاول رقع دور رقع آب خوردن شتر چنانکه
 از روز آب خوردن آرد و آب خوردن دیگر چهار روز باشد و تب دور و زبانه و تب دو
 روز در میان چنانکه از روز زبانه آرد و زبانه دیگر چهار روز باشد و رقع نام شخصی
 هم هست رقع چنده کان رقع نام آبی است و رقع تیری که بکمانش افتاده باشد رقع
 بچتری که بکمان و او جمع رقع رقع شیر خورده رقع و رقع و رقع و رقع و رقع و رقع
 جمع رقع آسمان زدن و مرد و بدل رقع رقع و رقعهای که بجای نرسند و رقع
 شمشیر رقع باز کرده و زنی که شوهر او مرده باشد و او بنشینان خود خود کرده و شتر
 که خود را بطریق آبستن نماید و آبستن نباشد رقع باران و باره آب میل که بجای بسیار
 باشد و سر کین سبع و زربانیدن رقع سر کین و چاه وای که سفری باز کرده و بسفر دیگر رود
 و شتر چار و اگر خطی که دویم باره قلم بر سر او و ابرده شده باشد رقع بردارنده و بچتر کرده
 و بچتر کننده و بچتر کننده و بزرگوار رقع کم عقل و آسمان دنیا و مطلق آسمان را هم گویند
 کاجانی که بچتر من فوق سید ارفع رقع رقع خوش آمده و سبب رفتار و باز کرده و زبانه
 رقع چنده رقع زمین بند و راه و بعضی اولست قولها انبنون بکل رقع آینه تعبثون رقع
 جمع رقع و بچتر که از رقع پدید شود رقع دال عقل رقع کا رزار و ترس رقع که بکنند
باب الراء مع العين من المصاد رقع شستن شدن دست پای

کمی کند و شفق درج کند و شافع کو سپند ماده و نمراده و کجی بار را کم گویند شافع آنکه بگوید
کرانه شافع دراز و جاذبه شافع برانکه شافع کرانه و او جمع شافع است
شفوع نمراده که یک نوبه و محلب را نیز مد شافع از شافع مقدار و پس چیزی و چو
و چو شمرانند که در فعل یا شافع ای یا شافع شافع آواز نای شان و معجزه که آن کش
از و نه شافع که و هها شافع شافع عین فعل نامی است یعنی آشکار شد و شافع السلام یعنی شمارا
با سلام شافع و شافع آشکار و فاش و چیزی نیست که کرده شافع بسیار شافع بکار
در روزنه کان شافع و شافع زوهای کان و شافع معنی آمده است و شافع معنی ظهور
آمده است شافع راه است و شافع نهند و آشکار بآب در آید و شافع بضم شین و تشدید
را جمع شافع بآب در آید کان شافع لطیف شافع بنده لام دراز شافع در دنا
شفع زشت شافع بضم شین رخی است که آنرا بان کم گویند شافع بضم شین و شافع
بیک که از پس یک دیگر زانده باشد شافع و شافع و شافع و شافع و شافع و شافع و شافع
شفع چست و یک شافع تیغ آفتاب و در شافع شافع بضم شین خون پرانکه و تیغ
و خورشید و کندم شافع در دراز و مرچیت و چو یکانکه شافع باریان و زوهای
کان و رود و ظهور و او جمع شافع است شافع جنت و عدد و روز قربان شافع موم شافع
شمع و نیز شافع زن بازی و مزاج کننده **باب الشین مع الفایز المصاد**
شفع و شفق درون خلاف دل سیدان دوستی شافع شافع بضم شین جهت پدیدار
برای شافع بکون مرده دشمن دشمن شفق و شفق خنک و لاغزشدن شوق
زردن و جلی کردن شفق بکوشیدن کم کردن و افزون بر سود کردن و این از لغات اللغه
است شفق بضم شین لاغز کردن و اندوختن کردن شفق و شفق بیک و نازک

شدن جامه و غیر آن و لاغزشدن و شقیف یعنی کمین مرما و انز کردن آن هم آید است شفق
دشمن دشمن و در نبال چشم کمین شفق بزرگوار شدن شفق بکون را غالب شدن
بر کسی بر شرف شفق و شفق موختن دوستی دل را و بیا کرده این دو سی کسر شفق
که و این شتر اشقفت سخت شدن و تنگ شدن و در میان چست و گوشت رفتن و غیر
من غیر المصاد شفق و شفق و شفق سرای کوفان شفق و شفق
سختی و تنگی شفق بضم شین جانم باریک و نازک و پرده باریک و تنگ که از پس آن چیزی را نهد
در شفق جمع شفق بکوشیدن سود و زیادتی کمی و جانم باریک و نازک شفق که نواز
بالا وین شفق جمع شفق بکشت که دراز و بسیار باشد شافع جارب و نام
رسمانیت شفق رخی است که مراب نشد باشد شفق بکسر طاعت شفق اف
با و باریک مرما شفق بزرگوار و بلند شافع جمع شفق بضم شین شافع جز بابت تنگ
و باریک که از پس او جز تران دید شافع جای بلند و پنی بلند و بزرگوار شافع
سر سخنان و پند و اول شافع شافع جمع شفق نام آبی است شافع بزرگوار و شتر
ماده و چو و تنگ و تنگ و باریک و معنی اخیر از مجمل منقول است شافع بضم شین و کون
را جمع شافع بضم شین لنگر و قلع و مالهای پسندیده و او جمع شافع شافع در دنا
در آید می شود و خداف دل شفق و شافع لاغز در هم خوشیده شافع شافع
مرکوبه شافع در دراز را کم گویند **باب الشین مع الفایز المصاد**
شفق گوش کو سپند شقان و بر آن آفتاب شفق تیغ را گوش شکافته شدن و در کلو
که زدن چیزی و در حدیث است که یومنون الصدوة الی شرق المونی الی ان می الشمس
مندار ما بقی من جمیع شفق بر تهر عند الموت شوق آرزو مند شدن و آرزو مند کردن

دور آویندن برسان را بهیچ و اول لازم و معنی آمد است ششانی مخالفت کردن و روشنی کردن کوزه
 و لا بهیچ ششانی ششانی کوزه پاره کردن و ابرج صدر را بهیچ ششانی ششانی مهران شدن
 ششانی ششانی و در بدن و در کردن بعضی کرده از بعضی و چشم را گشوده نهادن و بر آمدن دندان
 بهتر در آن رنج کشیدن و دشوار شدن ششانی ششانی بگشودن خود و بر کشیدن و بلند شدن
 ششانی آرد و صند طبع شدن ششانی ششانی آرد و صند شدن و دراز شدن سرو پا کشیدن و هار شدن
 و در آویندن ششانی ششانی ششانی ششانی در آویندن ششانی ششانی ششانی
 کوزه که لم کون بالغه لا ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 و ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 و نام هر دوی است من ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 یک و شکوه و ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 و آن کام است انگشتان عرب و طوف کرده و با ششانی و پاری لوج یا چوب که از لوج و چوب شده
 باشد ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 یعنی دراز ششانی و نه نام و امین و در فیه از صاب زکوه و مجود فتن ششانی حوام را از ششانی
 طرف منی که با رب و دست ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی

یعنی هیچ هم آمد است ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
الكاف من المصاد ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 رختن و با غار شدن و درخت و گیاه و با صلاح تمام شدن مرد و بر آمدن دندان و نزدیکی شدن
 پستان و خمر بهیچون آمدن و با غار شدن و خمر بهیچون ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 شدن و بجان افتادن و بهیچون ببارد و خمر و با چوب و تمام صلاح شدن و بهیچون بهیچون
 ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 و نام و راههای بزرگ و میانهای راهها و بهیچون بهیچون ششانی ششانی ششانی ششانی
 و نام ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 گیاه و دراز ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 و اوها و چاههای که نزدیک یکدیگر باشند ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 است ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 چاه و انهدان و صرف را اعراب زدن ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 سپید بودن معنی کبابی است و ناسپید بودن یکپار و دوست دیکر و با کبابی و کبابی است
 سپید بودن معنی اول از صلیح است و معنی دوم از بجل و در حدیث است که آن یعنی صلیح که ششانی
 و بجل ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی
 بهیچون ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی ششانی

که در لون او سبزی باشد صفراء زرد و سیاه و خط زرد که آبی باشد صفی زنی که در
صبح شراب کند صفرا آب زرد و کان چوبین و کباب است صفرا آب سنگ بوار و نام صفی
است که در مکره و نام چوبین است در مکره بچین صلیبی شتر سفید و قوی صلیبی قوی
صفراء بضم صاء و سید است ازین صفراء زمین درشت و سخت و سنگی است که از او یک
سازند و نام شتر است بنوعی صید او طایفه از انجی است صفراء عودان و اوج صیر است
صفراء بکون عین عود تر او تانیت مهر است صفراء بکسر صاد مان خوش که از او
سازند چنانکه ما هر تازه را وصل وصل کرده در یک آب اندازند و چندان که از آن که گشت
و پوست او از یکدیگر جدا شود و بعد از آن بخورند صفراء درختی که سر و شاخهای آن افتاده
باشد و سختی زمانه و یکسان بود درخت صفراء زن خور و کوش و کباب است که آنرا آب می کنند
صفراء شترین صفراء کوسپیدی که سر و دم او سپید باشد صفراء زمین سفید
زن خور و صفراء شتر بر عباد و کرد آلود و نام کباب است صیر است که در او کبر و صا
سوکند بکرم و جد صفراء بیابان بی آب صلیب است که در آن صیر است که در آن صا
و اوج صا است صلیب خطی که زرد شده باشد صلیب آواز چیری و آواز بکر و گوسفند
و تکی که آواز کند کسی نیز یک که تشنگی و تن مرده و موضع سمع از دماغ و مر که اگر آب را سی
بوم ترکوند صفراء که سخت و سختی زمانه صلیب نشانه آنکه از سنگ کند گوشت صا آن که لک
صدا و منار الطریق و صوی یعنی زمینهای درشت بلند هم آمده است و بعضی وزید و کباب
با کثرت هم آمده است و اوج صوره است صلیب اوج صوره است و آن کینه مرغ است
باب الصاد مع الباقی صلیب از موافق آمدن و رسیدن
بچوبین و باریک صلیب شتر در ظرف کردن و کد شدن تا ترش شود و باز در شتر بول

و غیر آن صلیب بر زمین و آرزو شدن شدن صلیب بر در کردن و ازینجا است قوله تعالی
ولا صلیبکم فی جنوع الخ صلیب و صلیب بیک کردن صلیب ریت رفتن تیر و رسیدن
تیر باشد صلیب تر یکشتن صلیب بسیار آشامیدن آب و رسد در موافق آمدن
و بسیار رشک شدن موسی **عمر المصا** صلیب کینه رنگی است و آنرا صیر است که بید
و آب بیک کج و خون و آب صلیب آب که شرب آب و مرده عاشق و شقای صلیب
زمین نشیب صلیب شتر است صفراء افغان کننده صلیب بضم صاد و مان
بسیار صلیب طرف و جهت و کار و صلیب است و در است صلیب آب درختی است
تخ و در و سوز که یک صلیب است صلیب رسد و صلیب و در است و فرو آید و صلیب
باران و ابر باران زمین صلیب بکون قاف ستون چنانکه آن خانه عرب صلیب است
و ستون میان خانه و دراز و باریک صلیب جمع صلیب قاف تزدیک کند
ابا لحن بصفتی صلیب کینه مان خوش است که از سوز و فو دل سازد صلیب شتران
یعنی چوب است و زرد صلیب شتر شتر صلیب قاف را صلیب سرخ و شیر ترش صلیب
جای سرد و شترانی صلیب بکر یکسان صلیب نام موضعی است صلیب شخی خور در
صلیب و صلیب دراز صلیب جاهها پیش یعنی شکها و اوج صلیب است صلیب
خاوند و بار صلیب و صلیب جمع صلیب تند و شخا صلیب سکها است صلیب
تب کرم صلیب است و زمین سخت صلیب بزرگی و حسب و سخت و پشت و زمین درشت
و نام موضعی است صلیب بضم صاد و نشاندن مضمون یعنی سخت و چوبین و منار استخوان
و علم دراز و چوب است که در پیش سر و افغانی باشند و نشاندن که ترسایان بر خود بندند و در شک
و تب را هم گویند صلیب استخوان و اوج صلیب است صلیب شکها و صلیبهای فضا

مرکز المصاحف

21

زلف و مابین چشم و گوش صدغ نشانه صدغ باشد یعنی در مابین چشم و گوش باشد صلیغ صغیف
صایغ حرف دهن **باب الصوامع الغامیة المصادرة** صفت
 بران کردن گوشت و مرغ پرچم کردن و درگاه و روشن بیشتر از روشنیدن صدف و صدوف
 برکتش از غیری صدف نفع دال میل کردن سهم شتر بجای پروان صوف برکتش صوف
 و صوف بسیار پشم شدن کوسپند و غیر آن صدف کرده شدن و مرغ کردن و صید کردن و توبه
 کردن صدف آوار کردن صراف و صوف کشتن آمدن سگ ماده صیف آب آستان
 جابه مقام کردن و میل کردن و برکتش صلف لاف زدن و در ستر زن در دل شوهر گرفتن و
 باران نابارندن ابر **من غیر المصادرة** صفت صاف رخت بید صیف گوشت مای گوشت
 بران کردن صفت زین هوا صفت ریح صوف حج و صفت بمعنی صفت زاده گان
 هم آمده است صدف توبه و افزونی و کم و حادثه زمانه و کوشش زمانه صوف کبر و صاف و محض چیزی
 و رنگ حسرت که بآن رنگند صدف آنچه روید در روی باشد و جانب که و غیرند صدف
 جانب که صدف زلی که اقل روی نماید و بعد از آن روی بگرداند صوف نفع صاف شتری که
 دندان او آوار کند صدف نقره و شتر زاده و او از دندان شتر و آواز چرخ انگشتی و غیر آن صوف
 حادثه زمانه و اوج صاف است صترف آنچه آنچه زنده و از زنده یک صترف مرید که صترف
 درگاه صاف ریف حج صیرفت صاف شکاه که آرزوی ملک کند صوف شتر زاده که
 بسیار زنده صلف هپا کردن و حجب هپا کردن در رهروی پادان شتری باشد صلف فلک
 اگر آب کرد و ابرادگ بران بسیار رعد صاف صفت زین صوف بنده فاصف زده گان
 و شتری که چهار دست و پای خود را بهتر تپ دارند صخاف کاسهای هپا و اوج صفت است صلیغ
 شتران که با شتران دیگر آب آینه در سر شتران پیش چندان آینه و تمغا گشته که اول آنها آب بخورند

صفا و وضو بسیار فرزند شدن زن و بسیار مال شدن ضعیفی چار شدن و لا فرزند شدن صفا
آواز کردن و افغان کردن صفا و وضو زمین چسبیدن و چنان شدن و چاه کردن
عبر المصاد یعنی ضعیفی پس رتب ضو صفا آواز و غوا صفا بی تشدید رایشه وضو
وضوئی نیک تر و اینها نیت ضعیفی که بسیار ضعیفی در حجت توانی که در شهر دور
باشد ضعیفی و وضوئی ضعیفی و وضوئی ضعیفی و وضوئی ضعیفی و وضوئی ضعیفی که
در واقع باشد ضعیفی اما شکاه صفا و عرافت چارست و طعام چارست که صفا و شب روشن
پله ایرو و این شهر یک و نام اسمی است صفا و نیز در سان صفا فرزند صفا کبریا
اصل و معدن و فرزند ضعیفی باری و لا غری صفا و لا غری صفا و وضوئی ضعیفی
نام در ضعیفی و زنی که او را چنین شود صفا بی فاکستر ضعیفی چیزی است که آن که در کفر است
ضعیفی عوی صفا یک صفا و تخفیف مکان و عوی برنگار و او جمع ضرورت صفا باشد یا
نخوشی و ضعیفی **باب الضامع البایر المصاد** در ضعیفی زن و رفتن
و باز داشتن و آشکار کردن و بیان کردن که لایع و ضرب است ای بین الله و خواستین
در میدان و بسیار در ضعیفی چار کردن شتر و باکی شتر زن صفت زمین چسبیدن و کینه
کردن و با هم کشیدن و روشن کردن و در دم چار کردن شتر و شکاف شدن بغل و بسیار شدن گوش
عصر ضعیف روان شدن ضعیف بسیار و سوار شدن جای ضعیف و ضعیف و ضعیف و ضعیف
چسبیدن و کوش و فنی که گرفته شود **عبر المصاد** در ضعیفی که دل و سوار و در دست که در آب
په چو و از آن در دهن از لب بیرون می آید و می که بر شتر چیده می شود و ضعیف جای بی
کردن ضعیف که در طریق و با آن سبک و در سبک تن ضعیف و ضعیف و ضعیف و ضعیف و ضعیف
ضعیف ماند و می که مانند برف بر روی زمین افتد و کینه و شیری که با شتر یک آمیخته باشد و با شتر

صاف و در که یک آمیخته باشد صفا رتب زننده و روئنده و بیابان فراخ و زمین درختستان شتر
ماده که روشنند و خوراک زن و شب تاریک صفا رتب مرغای که طلب روزی روئند و زنان
زننده صفا رتب پشمها و موها که و خنده کرده باشند و بعد از آن بهم در چیده تا برسند و او جمع
ضرورت صفا رتب بصره و اول کسر صفا و نه در دفر که آید صفا رتب برای که طبع شود
زمین و زمین را چارند و او جمع صفا رتب است صفا رتب کبریا و سوار **باب الضاد**
مع الثانی الضاد صفا و وضو که کچ شدن و لا نوشن صفا رتب شیری نمودن
در جنگ ضعیف رفتن صفا و نه ناکش صفا و نه فایده بر زمین بی دین
طعام و لا شکاف ضعیف ضعیف آرزو کردن شتر ماده شتر را صفا و نایب شدن صفا
آواز و غوا کردن مردم صفا رتب است صفا و نه ضعیف غل شدن ضعیف
در ویش شدن و شک شدن صفا که کرا شدن یعنی باید شدن و بعضی خط کردن هم آمده است
در کشاف و بعضی غافل شدن هم آمده است در ضمیر و بوی که لایع و لا یصل ربه و لایع صفا و
خو کردن در ویش شدن و عادت کردن و فانی او ضعیفی باشد صفا رتب زاری کردن و خوار شدن
ضعیف شدن تمام ویران کردن و جنبانیدن و خوار کردن صفا رتب نیک دل شدن از غم صفا و نه
بزرگ شدن صفا و الیدین و فانیان ضعیف و سخت کردن صفا و نه جنیدن صفا و نه
ضیا و نه همان شدن ضعیف و ضعیف نهادن و زو ما ریش ضعیف و ضفا و نه یعنی کردن
من غیر المصاد ضعیفی باری ضعیف طبیعت و غلظت و شمشیر زده شده و شتر و مو که از هم
و چیده کرده باشند و بعد از آن بهم در چیده تا برسند ضعیفی زنی که خوار و در او است
صفا و نه جمع صفا رتب ضعیف و زمین و مو که کرا شده باشد و در هر صفا و نه
در کینه صفا و نه و یک در هم است صفا و نه در صفا و نه و ضعیفی و ضعیفی

که هرگاه یکدیگر باشند طریقه نقطه سرچ که در چشم دیده شود از ضرب چیزی و منترلی است از سائل
طریقه بکسر را شمراده که باطراف چراگاه چو کند و بر شتران دیگر نماید طریقه چیز و خوش آید
طریقه کیا هست که آنرا نضی هم گویند طایفه توان بر طایفه فرمان برداری طخمیه
سبب که در برین باشد طخوف و طغیة ابریک طخمه بزرگترین چیزی و حاجت طغوف
و طغیة بایستد در که طایغیه صاعقه و باد شاه روم و از هر در که نشانی
غالب که تو را نمائند فاعلکوا باطایغیه طخمه معروف تحت حرب طلاقه خرد و
طایفه تالی که در شیب خاکستر نیز طایغوف بت و بتان و اختر کوی یعنی فال گیر شیطانی
و شیطانی و او فرود جمع آید است طالوت نام شخص است که پادشاه بزرگ بود و بی سر تایل
طغیة و طغیة بالش که در جزیر کریمیان چوب بالان شتر نهاده و بر آن نشیند و زین
بالش و گرد بالش که بر نهشته طخمه درخت خار دارد و نام شخص است طایفه ابرار طایفه
انبار است که چاه و مثل آن و بر بالا آید و قیامت و سخن طغیة کلی سبیه و آب غلیظ
و توی که شربند و خوش زندگانی طایفه توی که بر سر شیر و آشی می بند طایفه شربت
و آفرینش طویله خاطر طایفه میت و منتر و منتر قصد کرده طایفه بیا یک نقطه
چاه در از خط در از شعاع آفتاب طشت طشت طخمیه ابرار طایفه آسیا
خازن را دستور و سبب از الصواع طغیة آفتاب میان آدمی طایفه مردی که بسیار طایفه
و مد زنا طایفه باران ضعیف طایفه بسین پند طشت طایفه سمینها رغان
طایفه مداک کننده و مداکش طایفه کما با نطق و طغیة کما به نطق و طغیة یک
طایفه سنگ بزرگ در یکسان و بام خانه و خشک کردن گاه و زمین فراخ طایفه طغیة
نقل سخن و نام در دست بی دروا طخمیه چاه پاره و ابرار طایفه خاکستر کون طایفه

بعضی از چیزی و که طایفه کینه و عداوت طایفه کینه کینه طایفه کینه کینه طایفه کینه کینه
ویدان لشکر طایفه کردن یعنی صنایع طایفه خال طایفه بفتح عا و سکون یا غصب چشم
طریقه زن چیست طایفه بچه جانور وحشی و بچه صوان ستم شکافه و رسیان باره که در پای بچه
گویند کنند و بر میخ و بند طایفه خورنی و خور دنگاه و وجه کسب طغیة کیو و کف عاب
و گوشه دستار و خط سبیه که بر پهلوشان از چپ و راست می آید **باب الطاء مع الناف**
المصاد طایفه جمع کردن و سودن بچه و عایق شدن زن **عین المصاد** طایفه حین
حیف طایفه زن عایق طشت بکنع باز است که کوان کنند طایفه طشت کیا هست طایفه
جمع **باب الطاء مع الحیم من المصاد** طایفه مورچه طشوچ ناحیه و گوش
و مندر سر جربوزن عاق و مندر اردو حقه و نیم نوزن مجازی و بصیر که اقدر اصل النفع طایفه
جمع و این معرب طیفوخ تیره **باب الطاء مع الحاء من المصاد** طایفه
و طایفه مداکش و دور شدن و افتادن و مداک کردن و انداختن و سر کشیدن و حیران کردن
طایفه بپاشند چیز را غاریدن طایفه شکستن و پراکنده کردن طایفه انداختن طایفه پریدن
طایفه بچه چاک بریزد و پریدن مست شرب و زود بکشدن و پریدن باد جزیر طایفه
لاغر کردن و منور طایفه بفتح لام مانده شدن طایفه بلند کردن و سر کشیدن طایفه بلند
کوبیدن بچه طایفه بپاشند **من غیر المصاد** طایفه فاسد به طایفه طایفه
چاره ای انداخته و کند که در کاه و کوسپند و مثل آن می افتد طایفه کبر طایفه بپاشند
طایفه بفتح با و در طایفه بفتح با و در طایفه بفتح با و در طایفه بفتح با و در طایفه بفتح با و در
سخت طایفه بلند طایفه بپاشند طایفه بپاشند طایفه بپاشند طایفه بپاشند طایفه بپاشند
شد طایفه بکون لام درخت بزرگ موز و درخت خار در اول درخت خرمایی طایفه

سانه بچ کوبه طرف کمر طاووسه بید طرف مردان کامان طواریف زمان کامان است
 روزگار طرف بفتح طا آب پید آب بارانکه در و شتر بول باغبانکه در و از نجاست
 قول بر اسم که اوله باطریق است طبع من التیم و آب منی نرا هم کوبید طرف بضم ط و فتح
 رطبه و غشها که بر کان می باشد طرف رسیانی که در جنگ میکنند و نری بر مرغ و آگبر به
 میان طسقی و طبع که از خرچ زمین باشد طابو آبر بزرگ و ماب که نری بران برین
 کند و این معرب طبعی حال بیشتر روز و شب و با زار عام و مرز و پشت و جهات رخ
 و طبق مس و چون معروف و قول حق بقم که طبعاً من طبع یعنی حالا بعد حال و بهت طبع
 شک را گویند و ادهی غایت الطبع سختی زما در اطریق کمر طا طریق و دستور طریانی
 زمین بلند و آنچه بعضی او بر بعضی ترتیب نهاده باشد کافیل السموات طریانی
 فوق بعض طریانی باشد بار خنثی **باب الطاء مع اللام و المصاد**
 طل باطل کردن و خون و بر و نمناک شدن زمین و نمناک کردن زمین و اولاد و متعدی
 آه بهت طل متغیر شدن و فاسد شدن آب و فاسد شدن از در و جگر و لیدن طل بکون
 عابر بر چیزی زدن و بر و سبز مبتدا که بدون طقل در آمدن تاریکی شب طول مفضل کردن
 و تو کمر شدن و منه نهادن و غلبه کردن بر رازی طول در از شدن طل فرخ کردن و بران
 مبطور و بر رفتن و شستن چار و اطل جبین سراب میان **غیر المصاد طل باران**
 خور و غرق طل بضم ط و طریانی طلی پهلوی طلل تن و نشاء طلال مع طلل
 بچ و معنی اطفال هم آه بهت کتو لرحه او الطفل الذین لم یظهر علی عورات النساء طلل بفتح
 طابان و پس از نما عصر و نما یکه و رفتن آفتاب طلل بکون فاذک طلال فاه و در
 طل در و طلال صومعه و دیوار بزرگ و جنبه بالاین دیوار و سبک بزرگ طله که در که پیش آه بهت

طال سبز طلال بضم ط و در سبز و ورم سبز طول عمر و سیاهان طوله طولی و طوال
 دراز و طولی نام بزرگ است از بزرگ طوال بوزن کبار بغایت دراز طوال بکسر ط و طلال
 طلال درازان طلل فلق عالم و نهاره طلل آب بسیار و چار و ای بسیار و غبار و غبار
 نام که بر سر طلل بضم ط نام شخص است از کوفه که در این خانه و طعام عروس حاضر شده است
 و او را طفیل اعرس هم گویند و طفلی منسوب است طول طلل و طیل عمر و طول یعنی
 هم آه بهت طال بفتح ط و رازی و عمر طال و رازی و زمان در از زمین و بهت طال
 طال میشد و ارمغ بهت طلل تحض بفتح **باب الطاء مع المیم و المصاد**
 طقم و طقم خوردن و چیدن طقم دویدن و شباب رفتن طقم بریز بر چیزی شدن و غلبه
 شدن و ناباشتن طقم و افق موی و بریدن موی طقم فاه بهت طقم آفریدن
غیر المصاد طقم آگبر و روغن تازه طواسیم سورتا مسطرم طقم کمر طا در یا
 طقم آبر سبز طقامه بضم ط منقوطه مرد زبون ناگس و مرد زبون و مرغان زبون و مرغ
 زبون و او را در و جمع آه بهت طقامه بضم ط منقوطه خوردنی و گاه باشد که گندم فقط
 طعام گویند کافیل کما یخرج صدقه الفطر علی عهد رسول الله صا عام طعام او صا عام
 طقم مزه طقم بضم ط خوردنی طاقه خوردن و چیدن و او که طعام بکشد و طقم و طقم
 از بزرگ میانه باشد در لاغری و فربهی طقامه بضم ط بانه طیل من الجبل و نام مرضی است طقمه
 آه که از حال خورک دیده باشد طقم تبدیل است طقمه بضم ط **باب الطاء مع التاء**
بن المصاد طلق نیزه زدن و عیب کردن و پریدن و رفتن و عیان کشیدن است
 بر از نیزه زدن طلقان نیزه زدن طلقان عیب بکسر کردن طلق کردن و عیب بر سر کردن
 طلقان آه که زدن کس و کوش و در ویند و سینه و مثل آن طلقان پریدن طلقان گردیدن

شتره اندک قوی باشد و میانزدن و ظاهره باران و قیام و حنث و هب غایت ظاهره بکری است
ظهره یا طبعه آهوی باد و فرج آهوی باد و فرج زن و فرج سگ باد و فرج هب من است و سر
طبعه سر و باران و آب و شیره طبعات جمع طبعه تاریکی طبعات جمع و مراد بطلات که در قرآن یک
آدم است فی طبعات ثلاث طبعه شیره حنث و طبعه رحم و طبعه شکم ظاهره تاریکی و زیبا و خوش طبعی
ظاهره چشمی که بیرون آمد باشد **باب الفاء مع الهمزة المصا** در ظهور
آشنا شدن و بر بالایی چیزی شدن و و خوف یافتن بر چیزی و غایت ن و و سب که رفتن و
زایل شدن و ارض کردن و بار شدن ظاهره رفتن مرد زن خود را اگر پشت تو میخیزد مادر
من است و لوال و کیفیات و لوازم طبعه در درکت نفوذ می شود است ظاهره بیخ و در آمدن پشت
ظفر در زنا شدن و فروزی یافتن و ناخن پیدا کردن چشم و دیدن ظاهره باری کردن
شتره باد بر بچه دیگری و مهربان شدن شتره باد بر بچه دیگری و اولاد و وسعتی است ظاهره باری
شتره باد بقی آهوی نشود و مهربان شود بر بچه شتره دیگری ظاهره بقی غاسکی که لب او چوب
کار و تیرش باشد ظاهره جمع ظاهره زمین درشت ظاهره باطن ظاهره کمر را نام شهری است
بین ظاهره شتره باد که بر بچه دیگری مهربان باشد ظاهره دایره طبعه در طبعه طبعه او و یک
پایه ظاهره پشت و رکاب و راه بیابان و چار و ای بارکش و جانب که آه زمین بر مرغ ظاهره
وقت ناز و پیشین ظاهره بیخ و کمره اگر پشتش در کند ظاهره بقی طبعه مرغ که بال او با
ظفر باری کشنده و هم پشت و قوی ظاهره پیرا و بیرون و زایل و زمین بلند ظاهره پیش
و زمینهای بلند ظاهره زمین درشت کلاه و ریزه **باب الفاء مع العین المصا** در
ظلاله لکیدن و میل کردن و تهنه نهادن و ننگ شدن ظاهره تلخ میل کشنده و چار و ای لک
و در تهنه نهادن **باب الفاء مع المصا** در ظلف خور و از جوی نشی

و زبان و گوش و باطل شدن خون و زمین سخت رفتن آ آ نرتم در و پند نشود و چیزی بزم
جوز شکفته زان ظلف بیخ لام باطل شدن خون و سر شدن و سخت شدن و به حال شدن
و باز هب آن و درشت شدن زمین ظرف زیبا شدن و زیر کشیدن **من غیر المصا**
ظلف جای درشت ظلف سرشکه مثل سر کاه و کوسپند و آمو و مثل آن و بر سر
هم بسیل نشسته طبعی میکند ظلف جمع ظلف بیخ طبعه باد و کلام طبعه سخت و یال طبعه
ظلف ای شده ظرف و ظاف بر کردن و قنای کردن و پشت کردن ظلف سخت و درشت
و خور و به حال و راجحان ظرف باروان و هر چه در و چیزی نهند ظرف جمع ظرف بیخ طبعه
و تهنه بر آمدن بر یک و زیبا و خوش طبع ظاهره جمع ظرفیت **باب الفاء مع الهمزة**
من غیر المصا در ظهور در روز شدن چیزی و کشیدن کلام طبعه صفت و ای صفت
ظلال سایه بسیار و پناه ظلال جمع و ظلال چیز را سایه بکشد هم که بند مثل آب و کوه و در
که بنی الصبح ظلال و ای سایه بکشد و ظلال سایه با آنها و ابر را سایه بکشد و هر چیزی که سایه
و نشستن کا مهادا نند صفت و کلام در ظلال عی الا را ننگ شکستن طبعه است **الفاء**
مع الهمزة المصا در ظلم و ظلمه استم کردن و سخت زاید شدن آب رودخانه چنانکه از
حد و کمره زد و کشتن شتره لگو و برنجی رسیده و آسمانیدن شتره پیش از آنکه با است شود و چنان
و کم کردن و از بعضی چیز است که کلام است اکله و لم ظلم شتره و سوال کردن کسر زاید و چنان
یکس و وضع چیز در غیر محل او کردن و از بیجا است قول عرب که من شرب به فظلم ای فظلم شتره
بفرجه که ظلمه بیخ لام تاریک شدن شب **من غیر المصا** ظاهره سخن و وضع ظاهره بیخ لام
قول در چیز ظلمه بکون لام مجمل برف و آب دندان و صفا و سپیدی و ترازو آن ظلمه
جمع ظلمه و ظلمه بغایت استم کند ظاهره استم کار ظلمه تخفیف لام اول شب **الفاء**

مع التوفيق للمصداق ظن تهمته نهان و کان بردن و یقین نسبت ظنن از عاقل
 گفته اند بوم ظننکم و بوم آفاتکم **ظن** کان و یقین که از فی القیاح و المجمل
 ظن آن بضم طاء و نشد بر افعیل است **ظن** آن بضم طاء سگهای نیز هیلو و آو سبغ طر است
ظن آن با و ز سرست باشد که بوی بازو آید **ظن** آن بضم طاء و **ظن** آن بضم طاء و **ظن** آن بضم طاء
 و روز و این مرد و نظر یعنی شبیه و جمع آمد است کما قبل القید **ظن** این ای بومین او ایاما
ظن آن با نهاده که آه ترین برای مرغ و آو سبغ طر است **ظن** آن تهمته نهان و **ظن** آن
 متهیه و اوج **ظن** آن با همین بری و **ظن** آن تشد **ظن** آن و **ظن** آن
ظن آن مرد و نهانی که در مروج باشد و اینها جمع طعن است **ظن** آن شرا کزن **ظن** آن
 ریسما که مروج را آن بند **ظن** آن چاه آن که بویجا هر که نوزان است که روی آب است
 باز و فرض که معلوم نباشد که او میکند آنرا صاحب آن یا نه و مرد و **ظن** آن کان برزخ
 و نه است **ظن** آن و **ظن** آن جمع **ظن** آن شرمخ و اوج **ظن** آن **ظن** آن
الباقی المصداق **ظن** آن پس است نه دستور و آنچه بر پس است انداخته شود
 یعنی در پیش کرد و نه گفته اند و آنچه نموده و را کم **ظن** آن ای و وقع خلف **ظن** آن
 و شرمخ و نه باشد برای سباج هر **ظن** آن بضم طاء و **ظن** آن بضم طاء و **ظن** آن بضم طاء
كتاب العين باب العين مع الالف من المصداق عفا
 ناپدید شدن و ناپدید کردن و مگذشتن عفا باک و مگذشتن از چیزی و بوی خوش
 بگذشتن و بهیاساختن عفا باک کردن که کسک و شغال عفا باک و نه فقط
 نسا کردن عفا باک بر مگذشتن عفا باک کردن و کسی که کسی نسبت کردن عفا باک
 به فقط مگذشتن و شکستن عفا باک باری کردن و وادار مگذشتن از مگذشتن

کثیر را و کثیر بکسر استغاثه نمودن و سرست کردن و چرب عفا باک یعنی از کسی که عفا
 بهر کار شدن و نه شدن و غافل شدن و بهر کار چیزی شدن عفا باک شدن و کثیر
 و پوشیده شدن عفا باک از رنجور شدن عفا باک دشمنی کردن و بیایا در میان چیز در آمدن
 و بیایا کاری کردن و موسیه به در به یکبار و نگندن عفا باک بفتح عین بهر کار کردن و افرو
 از گذشتن عفا باک معذور شدن عفا باک بفتح عین و شمشیر زدن عفا باک در مان شدن
 در و مانده شدن از کار و رفتار و سخن در مانده عفا باک بضم طاء و موقوف شدن
عفا المصداق عفا و بالفا بهر عفا باک پس پس و آخرت و خوار کار عفا باک
 در مدت عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک
 و یا عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک
 و یا عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک
 سزا زل و کسی که بسیار را و از گذشتن بر آوی عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک
 که بطور شبیه است عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک
 قار در سخن نباشد و چیز نهان و به معنی خبر است و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 الهما عفا باک یعنی عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک
 صبح زبیر که نهاریه درین دو وقت ظاهر و اکل است عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک
 بسیار عفا باک بفتح عین و الف هم و ده خاک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک
 هم که نیکو عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک
 و شکافند کوش عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک
 عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک عفا باک

عُقَّةً نام خمر است و معنی زنانه و صبح و زن دراز کردن عُرَّةً نامی که بر فوطهای سیاه
باشد عُرَّاء در ده دران عُرَّاء که مرده سخن و گفته کار و شتر نری که بکس طایع نوازند کردن عُرَّةً
زن پر و کناره راه پر موی عُرَّاء پوستهای خشک که آنرا پزند و خورند در روز غلط خود ایا الله
عُرَّاء علیا جایی بند عُرَّاء جمع عُرَّاء نزدیک شده و امید داشته شده و او فعل ماضی است
عُرَّاء شتر سپیده و طغیاده عُرَّاء عُرَّاء از عُرَّاء سخن عُرَّاء شکل ماضی است
عُرَّاء چه که است که زن نام است و معنی قوم هم آمده است در دستور و گویند فلان ضعیف
العصا یعنی یک چوبه شتر و فلان لیل العصا یعنی یک سیاه است کننده و در مثل گویند
العصا من العصبه ای من الامم من بعض عُرَّاء بزرگان عُرَّاء در خنثی غایب که عبارت است
محتاج داده شده تا میرد آنرا برای محاش خود صرف نماید و او جمع عُرَّاء است عُرَّاء بشد و زنا
سخت عُرَّاء که و مهاد و او جمع عُرَّاء است عُرَّاء یعنی عُرَّاء و نشد زنی زن عُرَّاء و عُرَّاء
و نام بی است عُرَّاء بی کف است عُرَّاء به الف هم داده که در فاعله میان سر عُرَّاء بی
عُرَّاء هر عُرَّاء زن او شتر عُرَّاء بی جمع عُرَّاء جمع عُرَّاء است و عُرَّاء و عُرَّاء
عُرَّاء شب البرز عُرَّاء بفتح عین و سکون را کناره عُرَّاء زمین به آب و سخن زشت
عُرَّاء بالف هم داده روی زمین و زمینی که در و گیاه و خار و خاشاک نباشد که گفته اند فیهذا
بالعراء و هو مضمین عُرَّاء زن فراخ چشم و کا و خوشتراده علیا چنان در و ها و او جمع عُرَّاء
علی در ویشان و او جمع ماضی است عُرَّاء تکلم با حلقها و شترها عُرَّاء بشد و دل
بنده کان و او جمع عُرَّاء زمین به نشانه عُرَّاء و عُرَّاء است
نکر شده که نه اند کجا بود و عُرَّاء شتر داده که ده بر آید باشد او را از آید او را
ایضاً بر و اندخته اند عُرَّاء و عُرَّاء روز دهم ماه محرم عُرَّاء و انما یان عُرَّاء

شتران عُرَّاء خود من آن عُرَّاء شتر و عُرَّاء عُرَّاء به از بر
عُرَّاء مزدوران و او جمع عُرَّاء است عُرَّاء و عُرَّاء شتران عُرَّاء جمع
عُرَّاء است و معنی معز هم آمده است عُرَّاء که سبزی که در بال و سپیده باشد و دیگر جای
عُرَّاء یعنی سینه آنها و او جمع عُرَّاء است عُرَّاء بار و یک خال را عُرَّاء جمع عُرَّاء
سخت و شتر درنده عُرَّاء دراز عُرَّاء مزدوران و او جمع عُرَّاء است عُرَّاء زنی که در
شتر داشته باشد عُرَّاء بفتح عین و بالف هم داده عُرَّاء که بر جانب پیش شتر باشد از بر
جانب است عُرَّاء شتر بزرگ شتر عُرَّاء و عُرَّاء و عُرَّاء که از زمین تا این که کسی در
فرار کرده و است ندانم شده عُرَّاء و عُرَّاء عُرَّاء که از کسی سبزی است که علیا
کیا است عُرَّاء زن بزرگ عُرَّاء عُرَّاء خوش خوی عُرَّاء سبزی که در ویشان و
یک کان عُرَّاء که در فاعله که در و گیاه و خار و خاشاک نباشد که گفته اند فیهذا
عُرَّاء اول شب یعنی از شام تا خفتن و رفتن عُرَّاء که گفته اند عُرَّاء بفتح
عُرَّاء نام باب العین مع الباء من المصباح در عُرَّاء
برای منع طغیانه شدن زمین از جانور آدمی و غایب شدن و دور شدن عُرَّاء از به
در آمدن و رفتن یک کردن است به در به و بر باشد زن و از بی گشتن و بی بر نبرد
کان و مثل آن نهادن عُرَّاء عُرَّاء و نشان کردن و در دنا شدن شتر کردن
عُرَّاء بفتح لام سخت شدن عُرَّاء شتر کردن عُرَّاء خطاب کردن کسر از شتر
عُرَّاء آب خوردن به مکیدن کجا جاه فی الحدیث الکلب من العلب و در از شدن عُرَّاء
ایضاً بر آید دادن و جاع کردن ایضاً عُرَّاء سخت روز و دیدن و کرد و کرد و سخت
شتر از شدن و سر از بدن و فراموشی آن شتران و عُرَّاء در و من خشک شدن و نشانهای

عروق مرگ و شیر آسمانی و درختی که شتر شاخ و بک آن خورد و آنچه باقی در او نماند و آنچه که در شکم
باشد و شتر ماده که او را بر پنج غیر خرگوب زنده تا شتر باو بداد و آن بچه را بوی کند و دوست ندارد
و شیر باو ندهد عروق درختی است خار دارد و گیاه بی است که بر درخت در او کینه می شود که آنرا بپا
بریزد گویند و بزبان کیل لیسو و کل صوابی عروق آنچه بر درخت خار دارد و کینه می شود و آنرا بزبان
کیل الکی بپا گویند و شتری که گیاه علق خورد عروق خونی عروق بغایت عاشق عروق
ثرف و در عروق مهر و بزرگ قوم و گردن و عروق معنی میل کننده هکان هم آمده است
عناق بزغال ماده وزن در او گردن و معنی و کینه جانور کی است مانند یوز که بزبان کیل و شتر که گویند
عروق بزغالها عروق مرگ که از غیر باز دارد مردم را عروق آواز شکم چار و در حین رفتن
عروق باز دارند عروق جمع عروق که در پیرینه و آزاد کرده و بزرگوار و بر کوبیده و بوی آب
و بیت عینق خاک که بر عروق باشد عروق در او نیز دکان و شتران و او جمع عروق است عروق
در از عروق شتر مرغ بزرگ عروق حیک که فرغ میگو و شتران که در موضع را
و کان که در بجه شتر که نو بر در آورده باشد عروق بنوعی از بنیل و صف چتر و کینه است و حوی
و چینه دیوار عروق القریه یعنی عروق که در شتران است که از بجه شتران است عروق که در شتران
که در شکم که در پهلوی شتر آویزند و بوی عرق شتران صد فاسد شود عروق رک و شتران
و زمینی که در درخت که زوید و عرق غلام کسی است که زمینی را که دیگری احیا کرده است با او حش
بنشاند یا زده است و عاری کند در آن نامتمل شود که قولی من احیا ارضا میثاقی او شد
من بعد و پس عروق غلام حوت عروق رکها و ریشه های درخت و گیاه زردی است
که بآن چیز را رنگ کنند گویند آن زرده چوبه باشد عروق بکون را شیر شتر و غیر آن
که در آبسان باشد و استخوان که گوشت او را گرفته باشد و استخوان کم گوشت عروق

بیماری جمع و عروق در ریه های پوست باز کرده را کم گویند که بنوعی الصالح عروق زرد چوبه
باشد عروق بکون را شیر شتر و غیر آن که در آبسان باشد و استخوان که گوشت او را گرفته
باشد و استخوان کم گوشت عروق بنوعی جمع و عروق در ریه های پوست باز کرده را کم گویند
که بنوعی الصالح عروق برای منقوط زمین رشت عروق گیاه بی است **بل العین**
مع الکاف من المصاد عروق مالدین و کوشمال دادن و کار زار کردن عروق
و عروق در عین انسان زن عروق همه بکر اگر کوشمال دادن و کار زار کردن و معنی شدن
علاق فاسدین مصطکی و مثل آن علاق بنوعی چسبند و بپاک شدن علاق سخت گرم
شدن علاق بکر اگر کوشمال سخن و خبر باز داشتن و زدن علاق فاسدین شدن علاق
همی شدن علاق بکون در او زدن مایه کی شب و غلیظ شدن آب و در شب و شیر
و مثل آن علاق تنها رفتن چسبیدن و خشک شدن و در بدی انداختن و در شتر شدن
شتر عروق کوسبند و چار و ارا و است مالدین که فریبی و لاغزش در شتر **عین المصاد**
علاق بغایت گرم و سخت و نام قبیله است علاق و علقه نامش که علاق و علقه
روغن و اینها و اینها جمع عروق که در شتران است در گرم کوسبند عروق جمع علاق بنوعی
کاف و تشنه بد و او کوه و فریب و زمین سخت و در شتر علاق مصطکی که میخاند عروق
زن فریب علقه بر تو و او هم مثل هم باشد معنی لازم یعنی لازم شود علاق چسبند
و بپاک که بپاکیدن از هم جدا شود و فریبی آن علاق بکون شتر آن فریب و بعضی از
شب و در عروق شتری که در ریه های شتر است که فریب است یا نه علاق بکون سخن و در کلبه
علاق با شیر ترش علقه نام قبیله است علاق جنگ کننده و مانده و وزن حایض
علاق چینه و علقه مان و مایه بکران و او جمع عروق است و او از راه کم گویند عروق بکران

شب که نشسته و گوشت کند به غریب ده و گند و تیزی زبان و فزونی کاه آفتاب و نظری که بکاف
آب از چاه بریدند و در یکی که چری که است و تیزی و فشار آب و آب بر فشار غریب نقره و کاس
نقره و گینج زنجی است در چشم و خر و عین است که در کاس پندیده می شود و آبی که از او فرو چکد و بجای رود
در رخت پایی یعنی رخت چادر غریب است که ای که از چشم فرو آید و تیزی و دندان و آب دندان
در کهای یک از آن بیرون آید غریب بضم عین و را بیکانه و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد
غریب دور و بیکانه و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد غریب جمع غالب مرآمده و پیش آمده
غلاب تخفیف لام و کسر یا نام زنی است غلاب بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب غلاب
بالترین موضع پشت هر چه باشد و در کوش آبی و سر کوه آن شتر و میانه کوه آن و کردن شتر غلاب
نخ یعنی کاه سیاه و دم تیر و ریل الغراب چیزی است که بر سر پان شتر می بندند تا بچه اش
شیر نخورد و غریب سخت سیاه غراب است جمع غریب خشمناک و مار بزرگ و شتر و مار و شتر
غریب خشمناکان و اوج غضبان است همچو عاقلش که جمع عاقلان است غضب عاقل
سرخ غریب مار یکی و سیاه غریب جمع غریب شترانیکه روزی آب خوردن روزه و روزی
نروند و اوج غایت غریب ساری موهبای آب و با ای کوه آن شتر و اوج غریب است
غلب شتر گردان و با غنای بیاز و رختان شتر و از و به معنی چیزی جمع غلبا است که توله و حواشی
غلبا **باب الغین مع التاء من المصاادر** غلظة سبب شدن
در رشت شدن و به خوی شدن غلظة و غلظة به خوی شدن غلظت نشسته شدن غلظت
بسیار شدن غلظت سخن کردن از چینی غلظت آب فرو بردن و پی در پی آسائیدن و پی در پی
سخن گفتن و پنهان کردن غلظت و بکار ریختن کسی را غلظت و غلظت تازه شدن
غلظت و زال با غلظت فرو و فروخت بکار کردن غلظت طبع کردن با زنی که بچه شتر خواره و شتر

در حالت آبستنی بچه شیر دادن زن که توله را غلظت است ان نخی عن الغلظت و غلظت معنی که
کسی که گشتن هم آمده است غلظت خشم کردن و بسیار افغان کردن و از یکی بسیار زن کردن
دادن و بکار زنی و فروخت کردن غلظت در رشت بافتن جامه عین ناموس
آوردن بچری غلظت نقصان کردن آب غلظت بکثرت و ساعت ساعت آب
خوردن آمدن شتر غلظت ناکاه بودن از چیزی غلظت سهو و غلط کردن غلظت بر عده
هندان طعام و ناکاه کردن آن غلظت بسیار کردن بیازی و بکار با و انبوه شدن
عموم غلظت و روشن شدن از فهم و سخت پنهان شدن و فراموش کردن و در غیش بافتن
زمین غلظت غالب شدن غلظت که آمدن غلظت تو انگر شدن و بی نیازی شدن و معین
شدن و زدن کانی کردن غلظت کول و گند فهم شدن غلظت قهر و زور و کشتن و برقع
فروختن زن غلظت روی و کردن و آمدن کاری بیدار کردن غلظت و
غلظت بپایه شدن غلظت بکسر عین به گویند کردن از پس مردم غلظت آواز و غوغا
کردن مردم و سخت آریک شدن شب غلظت بپیمایش کردن و سخت انزودن غلظت
فروختن و غافل شدن غلظت تاوان زدن و قرض دار شدن غلظت و غلظت
لا غلظت و بد شدن سخن و ریم در آوردن و غلظت چون دیگری بودن و غلظت
در یک عالی بطلب زوال حال معیوب بطلب غلظت که آن با طلب زوال حال معیوب غلظت
از روی طبع کردن و مست شدن شتر غلظت غافل شدن و ناکاه زده روزگار شدن
غلظت بافتن ریمان و تالان کردن غلظت و روشن شدن از وطن غلظت بسیار
و بسیار شدن و بسیار شدن چیزی غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
تخیر کردن غلظت بفتح عین یکبار است بر روشن شدن غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت

و در وی که در کتب فارسی آمده باشد عُصْن مردهای گیگسوار که در جنگ عجمی از هم عجمی و اوج عجمی عُصْن
شکرستان و شاف و دخت عُصْن مع عُصْبَان خشتاک عُصْلَان نفع عین کیا است
عُصْلَان نشه غار پنهان با و چیزی و کدشت گمان غار وین و غار وین کردن غار وین
فرع و این که از وی قرض دارد باشد عُذْرَان مع عُذْرَت عُصْن و عُصْن پوست ظاهر
چشم یعنی لبه اول پر شایع که در جامه و پوست عُصْن مع عُذْلَان مردهای سیاه و دراز و زغالان
و کسان پر موی و اوج عجمی است عُذْرَان مقدم و متوجه چشم عُصْن و کج چشم عُذْلَان بگردن
زغالان و اوج غریب است عُذْلَان بال غیر سقوطه که در باده و چیزی خورد عُذْرَان نام مردی است
عُذْلَان بعضی عین کیا بهای اند مخصوص اوج غار است بشده نام عُذْلَان نفع عین نشه دیلم است
نشه عُصْدَان نام کوشکی است در بین عین بگردن رختان بهر سبب و شاف و اوج عجمی است
عین نفع اول بر و در آن معروف عُذْلَان و یا بان عُصْلَان زمینهای آموختن و اوج
غله است عُذْلَان است بهر جهت رها رها و کند عُذْلَان گر سینه عُصْلَان آب جوانی
جوان عُذْلَان پیران و اوج مع عُصْلَان مردان و کج عُصْلَان نام گیاهی است در درختان
و نام سینه است عُصْلَان گیاهی که در آن جوهر شسته باشد و بجز از بدن و درختان و پیران
و در آب سبز و در آن عُصْلَان مع غار است عُذْلَان بزرگوار و سپیدان و اوج غریب و پیران
کج بود است عُذْلَان شکم و نفع و در شکر **باب العین مع الواو و المصاد**
عُصْن رخت غصه خوردن نشه و در یکیدن و در و شستن و این از لغات الهه است عُصْن
نار یکیدن و بلند شدن هر چیزی و بر گردن آب از طبیعت عُذْلَان یاد کردن و باید آب و گیاهی رفتن
عُذْلَان منقطع شدن بل و شاد بودن و رفتن آب و رفتن آتش آن عُذْلَان عجب کردن و بر ش
بهری و جیباندن عُذْلَان و در کدشت کردن و کج کردن کسی رفتن عُصْن نار یکیدن شش عُذْلَان از ده

[illegible]

در رجحان بعضی هم آن است و در موضع تغییر لغت هر قدر از بهای شکسته و جملات و مردم و پارای پخته
و اوج قد است و قصد مغزی که حکم و حکمت باشد و گوشت قاف و قصه ای شعر و بعضی این
جمع قصیه است و قصد راه است و فایده آنست که در نزدیک و آسان کند و هر قدر فایده
بجای نزدیک و آسان قصد پارای هر شکسته قفا در شکم قفا که کبریا قاف و پسندنی
برعالمها قفا بشده و ال نامت و چست برعالم قفا تخفیف ال پسند آینه و درستی و بسا و
باش قفا که کبریا قاف منکره مر قفا قفا بفرمان علی است که در سرون شتر بهر شود قفا و
شتر در از پشت قفا بد جمع قفا که کبریا قاف روزت ربع و دست و بخت منتهی است
نکند و بسیار قفا بد جمع قفا سبب تیره رک قفا نام در موضع است قفا و قفا و
زمین درشت بلند قفا بد و قفا بد جمع قفا بفرمان قاف دست و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
نقده شده باشد مانند بسیار قفا بشده و ال نوی بخت و ایر قفا شکر بخت و قفا
و قفا بخت مردی که او را گویند و بسیار باشد قفا بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
خیاری است معروف که بخت و قفا بخت قفا بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و از این بخت باز بسیار باشد و اگر او را کتاب و این باشد و درخت و بخت و بخت و بخت و بخت
قفا بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
که قفا بد جمع قفا است و آن فعل است و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
کند و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
در قفا است خاد و قفا بد جمع قفا بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
کویند افند و آنرا با بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بخت قاف و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
بخت قاف و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
نشد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
زمان نشسته و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
باشد قفا و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
نباشد و اوج قفا بد جمع قفا که کبریا قاف روزت ربع و دست و بخت منتهی است
برای سواری و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
مرد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
مع الذال من المصاد قفا بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و نام در موضع است و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
من المصاد قفا بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
در وقت بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
کردن چو کردن قفا بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

قَطَط داد و آن قَطَط از حق بر کشتن و ستم کردن قَطَط نهی می رسد پای
چاز و او آن عیب چه وضع فعلی او آنست که کج باشد قَطَط دست بابر که سینه بر سیاه
بستن و کوه را در کوهن بجا بستان و دست پای کسی از هم بپای و جلع کردن مرغ
قَطَط جوشدن مور قَطَط سر فلک زدن و به پنهان کردن چیزی و گران شدن مرغ قَطَط
پرست بازی کردن و چیزی از روی چیزی بردن و روزی قَطَط سخت گرفتن و تنگ
گرفتن بر کسی قَطَط بر رفتن از براده برای طبع **عین المصاحد** قَطَط کمر روی
قَطَط موی که سخت جدا باشد قَطَط کمر فاف که بر بخشش و نصیب و کتاب نامه
قَطَط نامه ها و کتابها قَطَط که بهای بر قَطَط بکون طایس و پایدانی شوند و کتاب
کند قَطَط نهی فاف و تشنه و یا ضربه بر کز قَطَط که بر باد و باران خورده قَطَط
بشد و اول خراط قَطَط تخفیف طایس از آن شوند قَطَط سال تمام قَطَط گوشه
قراط گوشه آتش جلیغ قاطط و قَطَط نامه قَطَط داد و همه که ستم
و از حق برگردان و این از لغات الاصل است قَطَط آنچه آن بهم بند های فانی
از سیاهان و مانند آن قَطَط رنه که سپند قَطَط سختی و عادت زمانه قَطَط آنچه
که در شیب پا آن شترانه از نه قراطط جمع قَطَط در روی است و نصف صاع قَطَط
بکمر فاف همه و نصیب و داد و کیلی است مقدار نصف صاع قَطَط ریسائی که آن
دست بابر چیزی بندند در که موافق قَطَط بکمر فاف اهل صید قَطَط و قَطَط قَطَط
ناطف **باب القاف مع الظل و من المصاد** قَطَط سخت گرفتن
روز و بکرمای آبسان بجای معام کردن قَطَط به یکدخت ستم داشت کردن و یکدخت
ستم چندین بستن **عین المصاحد** قَطَط آبسان فرا بسته روی که می تابسان

و کرمای سخت قاطط وقت سخت کرم من المصاحد قَطَط یک دخت ستم و در لایب من قاطط
چند دخت ستم **باب القاف مع العين من المصاد** قَطَط قَطَط
و قَطَط بایکدخت خنک و رفتن و سر کردن فرو بردن خاریست و دیگر آن و سر در گریان جلع
کشدن و پایی نفس زدن قَطَط دال غیظ قَطَط باز و سختن و لکام سبب بایکشدن قَطَط
بفتح دال ضعیف شدن چشم و تنزیک شدن قَطَط دال غیظ قَطَط ساکن سخن گفتن و شام
دارن قَطَط دال غیظ قَطَط چه بود شدن قَطَط گوشتن و مهر کردن و طبع کردن چادر و قَطَط
بزیده موسر شدن و نهی شدن و بمشورت کار نکردن بعد از قبول مشورت قَطَط جلع کردن
شتر و کاه بایکدخت قَطَط زدن و شمشیر زدن قَطَط بر روی در انداختن و واپردن ایر و نندوه
و پرانده کردن قَطَط نهی شدن ثابت شدن بر کار و خشک شدن قَطَط سپیش شدن
و یکدختن و تشنگی نشاندن و آب کبابی فرو بردن و بکلی فرو بردن شتر و دست کبابی
زدن و خوار شدن و خوار کردن و در رفتن موش و شمشیر در سوراخ قَطَط ببناء و منقوط
نوشکستن کسی را قَطَط بفتح فاف بجای نفس زدن و بر افتادن بر کسی قَطَط بردن
دفعه کردن خلق را قَطَط و قَطَط بفتح فاف برده شدن آنها یعنی باز سبب شدن آنها
و از سر دیگر بکرم سیر رفتن مرغان و قَطَط بمعنی از و داده که نشستن هم آمده است قَطَط
باز کرده و بطرف میل کردن قَطَط چیزی از کسی در خواستن و رام شدن و بر پر شدن
را نشستن و این از لغات الاصل است قَطَط بفتح فاف بر کردن و از نصیب انداختن کسی را
قَطَط خوار و شکسته کردن و بفتح زدن چشم و پنهان را قَطَط بفتح فاف و انداختن و در کردن
چشم قَطَط و قَطَط بر رفتن شتر بر شترانه قَطَط خوار شدن قَطَط برای بانقسط
بهوده گفتن و بعضی موی سر کوه که ترشیدن و بعضی را که نشستن و این منتهی است

گفت نوشتن و پنهان و سرزند چنگ بستن و مشک و زعفران آوردن و حکم کردن
گفت بی آرام کردن اندوه چهره و اندوه کلین شدن گشت زمین را شخم کردن و ترو ترو
و کلین کردن من استور که گشت نزد یکشنبه آن شب بزرگتر و ترو یکشنبه چیزی
گفت نارسایان شدن زن گشت بر روی در گشتن و کند کردن ریمان گشت
و چوب کردن و تدریر کردن و نوشتن و از وقت بند و کزنگ بال ایشان گذشت
و گشت روع گفتن و گشت یعنی در گشتن و و چشیدن هم آه است گشت پرور
پشتن و او از باب تغیل است گشت خرمین و حاصل کردن و طلب کردن روزی گشت
بکون لام دوال بر مشک و حق گشت پنج نام سخت شدن سوا می و دیار شدن سک و گشت
شدن بجهت گشت پنج ثوابه نظر نزدیک شدن گشت بکون نام کردن **عین المصاد**
گشت پشتریک گشت سواره و کودکی که نزدیک به بلوغ باشد و در خشنه کی آه و گشت
برستان و بهترین چیزی و آب بسیار گشت بضم کاف عصا زده روع و آن نقل و من است
گشت بکسر با نام یکی است گشت سختیها و او جمع که چست گشت بکون زاده گشت
پنج دارستان که در دست دلو باشد و چندی بنا نهی در دست زما و او معده و جمع آه است
گشت کندای ریمان و او جمع کتبه است گشت سک و دوالی که در دو طرف چنگ و وزنه
و پنج سمار که در دست شمشیر باشد و نام سماره است و نام قبیل است و خطر که در میان
اسبی باشد گشت مکان گشت صاحب و سکبان گشت پشته به نام نام معنی
است گشت و گشت باشد به نام انبر آهنران و گشت آملی که بر پشته شیشه حوز
بند و برای ران سب گشت گشت مع کالیت صاحب گشت بکسر لام و گشت گشت
پنج نام معنی و بی و بر یک گشت گشت حوز من لجل گشت آه که در دست

برگردد

پیر شود از پنج کار و گشت است معروف گشت بضم کاف و پنج نون نام معنی است گشت
بکسر کاف خشنه و گشت کوزه بی دست و مع او کو با به گشت و خرنایان گشت
مع گشت معنی گشت گشت نارسایان و تیر خرنایان و تیر خرنایان و تیر خرنایان
کودکان گشت و گشت که جای تعلیم کودکان است گشت نارسایان و او مع کالیت
گشت نوشته و فرض کرده گشت گشت مع گشت مع گشت مع گشت مع گشت مع گشت
لشکر و او مع کالیت است کتبه است کالیت حاصل کننده روزی گشت جراح اعضا
که آن چیزی گشت گشت نام کوه گشت پشته ریک گشت مع گشت و نام کوه است
گشت تیر بکسر لام استور گشت بضم کاف و پنج ثوابه رعد و رعد و رعد و رعد
تدهای بر از تیر و او مع کتبه است کالیت و کالیت و کالیت و کالیت و کالیت
گشت در مع کالیت بضم کاف و پنج ثوابه رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد
و خرنایان مع کالیت باشد و کالیت باشد و کالیت باشد و کالیت باشد و کالیت
قاب می و پاره روع و کوه ران زده ای نیزه ای می باشد گشت مع گشت
الكاف مع الثامن المصاد کالیت در مع گفتن کوه رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد
و این هم فاعل است و مع موضع مصدر و مع فاعل و از پنج رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد
خوار کردن و حاک کردن و بروی در گشتن گشت بکسر لام گشت و گشت
در مع در رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد
گشت به دل شدن و ترسیدن کالیت با نیا کردن کالیت مانده شدن و گشت
و پاره و در رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد
و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد و رعد

[illegible][illegible]

لَوْ فَعَلِيَ مَرَدُّ زَيْدٍ **كتاب الميم باب الميم مع الالف من المصادر**

مَصْنَعَةٌ رَوَانٌ شَدَنَ حِرَالَهُ سَبْرَهُ كَرَدَنَ وَجَاهَهُ كَرَدَنَ وَابْنُ اَزَابٍ مَعَالَمَتِ مَسْرَى
شَبَّ رَفَقَتِ حُجَّتِي زَيْسَتِ حُجَّتِي اَمَّ نَ مَلَا بِرَدَنَ مَلَا مَدَّ اَلْفَ سَهْوًا شَدَنَ مَطْوَاهُ
خُذْ رَايَا زَيْدٍ وَرَايَا كَرَدَنَ حِرَالًا كَبُو اَمَّ نَ طَعَامَ مَطْوَاهُ بَايَكُ كَرَدَنَ كَرَبَ وَبَايَا كَرَدَنَ
وَمَصْنَعَتُشْ مَطْوَاهُ مَصْنَعَةٌ اَلْفَاذُ كَرَدَنَ وَتَقْدِيرُ كَرَدَنَ مَصْنَعَتُ كَرَدَنَ وَكَشِدَنَ مَصْنَعَتُهُ
وَبَكُونُ نُونِ اَعْتَقَنَ قُوسَتِ رَايَا كَرَدَنَ وَبَايَكُ كَرَدَنَ وَبَايَكُ كَرَدَنَ وَبَايَكُ كَرَدَنَ
نَعْمَ وَمَا كَانَ صَدَقَ تَهْمُهُ لَبِيتِ اَلْمَكَاذِبُ وَتَقْدِيرُهُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
كَرَدَنَ دَرَكَا رَوَشُو كَرَدَنَ مَصْنَعَتُشْ مَصْنَعَتُشْ مَصْنَعَتُشْ مَصْنَعَتُشْ مَصْنَعَتُشْ
بَوِيذَنَ اَوَّخِرُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
مَجَّ كَرَدَنَ وَنَا كَرَدَنَ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
مِنَ النِّفَاقِ **كتاب الميم باب الميم مع الالف من المصادر** مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
نَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ
اَهْتَمَّتِي كِي وَچُونِ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
كَنَارُ رَوَدُ كَنَارُ دَرِيَا مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
بَعْضُ مَجَّ وَنَعْمَ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
سَرَكُ بِچُوسَكُ يَارِكُ كَبَا اَمَّ نَ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
كَرَدَنَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ
مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
رَجَزِي كَشِدَنَ وَابْنُ اَزَابٍ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ

مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
كَرَدَنَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ
مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
اَهْتَمَّتِي كِي وَچُونِ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
مَجَّ كَرَدَنَ وَنَا كَرَدَنَ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
مِنَ النِّفَاقِ **كتاب الميم باب الميم مع الالف من المصادر** مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
نَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ
اَهْتَمَّتِي كِي وَچُونِ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
كَنَارُ رَوَدُ كَنَارُ دَرِيَا مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
بَعْضُ مَجَّ وَنَعْمَ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
سَرَكُ بِچُوسَكُ يَارِكُ كَبَا اَمَّ نَ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
كَرَدَنَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ وَنَعْمَ
مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ
رَجَزِي كَشِدَنَ وَابْنُ اَزَابٍ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ مَصْنَعَتُ

و بعضی مصدر هم آمده است یعنی روان کردن و بهر دو معنی مصدر است در قول حق تعالی سبح اسم الله بحمدها
و در سیدها موصوفی هر دو کان محققا بتمام منقوط دارد و معنی است که بسیار پس سپاس آن گویند
من چنانچه راه الیه یعنی مینماید چاروای که عادتش باشد که بر زمین پشتها بلند است
مانند نیلای از رویان و این معنی است مینماید ببالف و او پیش که کاشی و او شتی از
و نامست هر دو آن را یکسان بی کلاه مینماید و مینماید ببالف نهایت رفتن کلاه
و معنی شدن کاه را هم او بر بر چری مگر مینماید ببالف کاف و سراج و باده و هر کوش و مثل آن
یکدیگر است و آن را گردن مینماید از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
معنی ببالف شده مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
ثابت کرده شده و ثابت کردن کاه و بعضی مصدر هم آمده است یعنی ثابت کردن و بهر دو معنی
در آنکه که سبح اسم الله بحمدها و سبح اسم الله بحمدها معنی ببالف مرکب معنی ببالف مرکب معنی ببالف مرکب
مشقی و هر دو کرده شده و لفظ متعین است مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
یعنی حاصل تر و بهر تر معنی ببالف منقوط مثل مقام مردم و همیشه کاه معنی ببالف
منقوط قصد کردن کاه مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
میدیدند و نزد کسی که رفته مثل طبع و غیره مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
او باشد چه بهر دو آن مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
وزنی که سروان او و زهرش کم گوشت و لاغرا باشد مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
منه ز مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
غراب معنی ببالف ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
یکیش به بزرگ و در حق بسیار شایسته مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که

چشم سپید و زنی که سر و در چشمش مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
زشته باشند و یا چری ساخته باشند معنی ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
زای منقوط هر دو که بی مردم از او فایده ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
معانی معانی است مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
شده و فایده کرده شده مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
وزن کرده و مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
و هر که نگاه دارد مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
و روشن کرده مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
کرده شده و وزن آن داده شده مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
نماز نگاه مدتی خون آلود کرده مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
طاهر کرده مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
هر چه برورده شده مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
میراب کرده شده مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
معنی ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
باشد مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
مشق و مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
کرده مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
مشق و مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که
یکی که در و قریب از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که مینماید ببالف که از منتهی تا که

و با هم در جای افتادن و از زمین بی حرکت قرار گرفتن و از این جهت موافقت است
 گفت رفتن و او هم در آنجا آمد به است موافقت با کسی چه چیز کردن بصفت آن زمین
 آن موافقت با کسی در جنگ و بکار یا ایستادن و با کسی در معاملتی بیک حدی ایستادن
 موافقت استواری کردن و عهد کردن موافقت با کسی هم کاری کردن و هم پشت شدن
 و این آمدن و یافتن موافقت در رفتار کردن بر کشیدن و کام نرفتن نهادن شتر
 موافقت کردن بر کشیدن شتر در رفتار و با کسی بر آبی کردن در رفتار و با کسی عهد
 کردن موافقت با دیگران رفتن موافقت با کسی بر بستن و کاری پیوسته کردن
 موافقت کاری کسی که نشستن موافقت با چیزی هم وزن آمدن و با چیزی هم وزن موافقت
 شبیه و زود شدن موافقت رو بار و کردن موافقت با کسی آن رفتن و
 کسی بسوی چپ بردن موافقت بر دیار عین رفتن و کسی را بسوی راست بردن
معنی موافقت موافقت کسر جواب دادن موافقت به بای هم دیگر بسیار دانگاه
 بران پای وگاه این کار وگاه آن کار کردن موافقت با چیزی و اگر کشیدن و با شکا
 دوستی کردن و دشنام دادن موافقت رو با بازی کردن و حیل کردن موافقت
 نه موافقت با کسی که میخیزد موافقت موافقت با کسی عارضه کردن در جواب کسی صراحت
 کاری از کسر و خورشتن و کسی را بکاری داشتن موافقت با کسر از گفتن مخالفه
 و موافقت موافقت با رفتن موافقت با کسی عهد کردن من المصادر و شستی
 کردن و با کسر میل کردن در کاری من المصادر موافقت بهما و از منوطین مخالفت
 کردن با کسی در چیزی موافقت به از منوط در پس مردم پنهان شدن موافقت با
 کردن و در حرکت معتکف شدن و در زمینها و اما آن کشیدن موافقت با چیزی موافقت

جواب دادن موافقت کردن این کار و نه میر کردن من المصادر و موافقت موافقت با کسی
 برای جنگ چنین موافقت با چیزی باریت کسی و این و به است آن کاری با چیزی کسی
 چنانکه او را به است آمد موافقت با بعضی منقوط هر یک را غارت کردن موافقت
 از چیزی در کشیدن موافقت به هم نزد کشیدن و لشکر برای جنگ موافقت بهما و غیر
 منقوط به نبال چشم کربیت موافقت بیان کردن سخن موافقت با چیزی بسیار گویند
 و درمان کردن موافقت با چیزی کربیت من المصادر موافقت عوض دادن موافقت
 ببناء منقوط با کسی مشور کردن در کاری و با کسی سخن گفتن من المصادر موافقت
 لواط کردن موافقت فرمان برداری کردن موافقت با کسی کردن و با کسی کربتی
 و در با بازی کردن و حیل کردن موافقت مسواک زدن مالیدن و لرزیدن و در کردن
 سوز از لاف زدن رست رفتن چار و از لاف زدن موافقت از پیش یکدیگر و پس
 آمدن و لشکر در جنگ من المصادر و حیل کردن و لشکر بعضی بر بعضی من المصادر
 موافقت بهما و غیر منقوط چنین و خورشتن و درمان کردن موافقت با رفتن و شستن
 نیزه در عرب موافقت با کسی چنین و حیل کردن برای جنگ موافقت با کسی موافقت
 و موافقت کردن در سخت جنگی من المصادر موافقت دور و دراز کردن کار بر کسی و با کسی
 بر آبی کردن بر آبی موافقت با کسی رفتن در کاری من المصادر و موافقت و قبل
 فی المصادر موافقت موافقت با کسی قول و قراری کردن موافقت با چیزی
 یکجدا و موافقت روز بروز کاری کردن و روز بروز چیزی دادن و این لفظ چنین
 لغت معنون است فاما چون این نوع لغت معنون غایت و عین الفعل او و آوی برآ
 اطر و باب دخل معتقل العین و آوی گردانیده شده موافقت را به بکاری بودن

مساویته با کسی یکس کردن در هیچ معاوضه به لازم معامله کردن و سبب چیزی دادن
 یکس با او کردن درخت خرما و یکسال بنا و در مناجحه برابری کردن و در بار کردن
معاوضه با کسی برابری کردن ملاوخته یکدیگر را هست کردن مناوخته با کسی خستن
 و با کسی معارضه کردن بوجه معاوضه با کسی باری کردن در کاری معاوضه معاوضه
مطایبه با کسی خشن طبعی کردن مطایبه از یکدیگر خشن و از پس کسی خشن گفتن معنی
 زنجیر و برابر مطایبه بر آن خشن مطایبه از چیزی بر چیزی و دور شدن
 و در کاری کوشش کردن مطایبه با کسی یکس کردن مطایبه از چیزی بر کردن
مطایبه بر یکدیگر افزون مطایبه با کسی یکس کردن مطایبه رفتن مطایبه بر کسی
مطایبه دست کردن پیمانها و ترازو با هم یک مطایبه با چیزی قیاس کردن
مطایبه با کسی بزرگی معارضه کردن مطایبه با کسی زندگانی کردن مطایبه
مطایبه با کسی معارضه کردن در مطایبه با کسی معارضه کردن مطایبه معارضه
 بنین منقوط بجمع بعضی کردن و در کون شدن مطایبه بجمع بعضی کردن مطایبه
مطایبه با کسی کردن مطایبه با کسی خشم گرفتن مطایبه با کسی خرد و فرخت
 کردن و بجهت کردن بجز خود و میثاقی کردن مطایبه با کسی باری کردن و باری
 کردن و کسب در خواندن مطایبه با کسی شمشیر زدن مطایبه با کسی ناسیه کردن
 کسی را مطایبه تنگ کردن گفتن مطایبه امیدوار شدن بباریدن باران
 و میثاق شدن آسمان برای باریدن و با کسی معارضه کردن بجز مطایبه از کسی چیزی
مطایبه با کسی به چنان معامله کردن مطایبه با کسی میل کردن در کاری مطایبه
 چیزی بولام کسی فروختن و کسی و لم دادن مطایبه از هم یکدیگر بر شدن مطایبه

بنده معامله کردن و در هر چیزی را و بدین مطایبه با کسی نرمی کردن مطایبه
مطایبه با کسی فروخته از کردن و با کسی معارضه کردن در مطایبه با کسی معارضه کردن
 چیزی پرسیدن از کسی چنانکه مانده گرداند او را مطایبه با کسی معارضه کردن بجهت
 باور را و بجهت شمشیر خوان طعام دادن مطایبه با کسی دورویی کردن و داری کردن
 کسی مطایبه با کسی از گفتن مطایبه با کسی معارضه کردن مطایبه با کسی معارضه کردن
 دادن و با کسی نرمی کردن در چیزی و در مثل آمد بهت که من لاحات فقه عارف مطایبه
مطایبه با کسی شمشیر آشکار کردن مطایبه با کسی داری کردن و معارضه کردن
 و بر کسی چیزی پرسیدن مطایبه با کسی شمشیر کردن و چیزی بیایي کردن مطایبه
 بنین منقوط با هم آمدن و با هم داری در شدن مطایبه با کسی داری کردن
 از هم بر خواندن مطایبه با کسی داری کردن و با کسی در مادی نشستن یعنی در مجلس نشستن
مطایبه با کسی یکس آوردن چنانکه یکی بیک جنب و در میان دو کس بودن چنانکه
 هر دو یکدیگر داشته از غایت ضعف مطایبه با کسی نرمی کردن مطایبه با کسی
 معنی به اراده است یعنی بهر مطایبه با کسی تبخیر و غلبه در غلبه کردن و نیزه را
 معتر بکردن مطایبه با کسی برابری شدن مطایبه با کسی معارضه کردن مطایبه با کسی
 و با کسی چیزی وارادن مطایبه با کسی شمشیر کردن مطایبه با کسی شمشیر کردن
مطایبه با کسی اکا و بدین در حضرت و سینه کردن مطایبه با کسی شمشیر کردن
 دادن مطایبه با کسی معارضه کردن مطایبه با کسی شمشیر کردن مطایبه با کسی شمشیر کردن
 فریاد کردن مطایبه با کسی شمشیر کردن و بهر چیزی مطایبه با کسی شمشیر کردن
مطایبه با کسی شمشیر کردن مطایبه با کسی شمشیر کردن و بهر چیزی مطایبه با کسی شمشیر کردن

مردی صورت دیگر کرد و بدن منبسط نماید و مدخ بزرگ شدن **عنه المصاد** مدخ
 جابرس و در کش منبسط گوشت بی لده مسخ گوشت بی لده باشد و بی مکن یعنی در وقت
 نباشد مطبخ جایی چیزی بخمن مطبخ بخمنه مسخ بزرگ رسیده منبسط بزرگ
 که افتاده باشد و در وقت افتاده باشد و در وقت خنای که خنای آن سبز بوده و نرسیده
 نوریزد و منبسط نماید گویند و وقت چیزی که رسیده و منبسط وقت پیرا گویند و منبسط
 آنچه آن موی برکنند منبسط و منبسط دم آن مکران منبسط نام درخت است و درخت پیران از آن
 و درخت که هرگز نکند آتش از آن برآید و آنرا زنده گویند و درخت پیران را عا که گویند
 و زنده گویند و منبسط نماید و در وقت منبسط نماید و منبسط نماید و منبسط نماید
 که در منبسط نماید است و سارتم باشد که آنرا برام گویند منبسط نماید و منبسط نماید
 است حج و منبسط نماید و فاعل منبسط نماید **باب المیم مع التالین المصاد**
 هرچه منبسط نماید و قبول کردن و بازگشتن منبسط نماید و در قبول کردن و در قبول کردن
 بر چیزی منبسط نماید و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 دال بر قبول کردن و از آن در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 این مصدر است بوزن مفعول منبسط نماید و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 و افزون کردن آب و افزون شدن آب و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 دادن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 منبسط نماید و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 است و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن

کردن و این معنی ازینست قوله و المیم مع التالین و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 بکم که آنی کشف منبسط نماید و منبسط نماید و منبسط نماید و منبسط نماید و منبسط نماید
 منبسط نماید و منبسط نماید و منبسط نماید و منبسط نماید و منبسط نماید و منبسط نماید
 و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 شدن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 هم که است منبسط نماید و منبسط نماید و منبسط نماید و منبسط نماید و منبسط نماید و منبسط نماید
 حوزن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 زنده شدن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 کسی منبسط نماید و منبسط نماید و منبسط نماید و منبسط نماید و منبسط نماید و منبسط نماید
 آب که در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 و آن منبسط نماید و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 و آب منبسط نماید و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 چار و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 و منبسط نماید و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 منبسط نماید و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 سوده و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 که در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 منبسط نماید و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن
 و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن و در قبول کردن

شکر کینا باشد و با در دو حال نهاده که اول این معنی که نهاده ای آب رود و از نزع معنی
 است مایه خض آبتنی که در روزه باشد محقق باشد به خارج مایه خض من زانو و مرفق دست مایه خض
 جمع مضمض در مصیبه مضمض نشد به معنی که در مضمض کسر مایه خض من است معنی لا
 محضض شری که به ساق کند محضض چه شب آب آشون مضمض و سه چیز معضض بین
 امون مغامض جمع مستفوض فراز بسیار و جویند و نیز و فاش شد و از هر وقت و مضمض
 و اگر آشفته شد و مضموض اگر کاری کسی یا گذارد و مضمض آلت چندی زدن مایه خض جمع محضض
 آلت چندی زدن محضض جمع محضض و محضض بود و باشد محضض بفتح میم چه چیه که با کند و کی کس
 اکبر می باشد مضمض آنچه آن طریقه بر باد و بند تا پاک شود و بیجی شده گویند محضض استخوان
 که بعد از و بین سگت باشد **باب الیم مع الطاء و المصاد** مرط موی زن
 بر کردن مشط بشین منقوطه موی پیش نه کردن مشط بشین غیر منقوطه فروز بریدن
 چیزی از جای و بست چرون آوردن آب منی از فرج مادران مشط افادان مملط
 بیوی برودن و بیوی شدن و کم موی شدن مملط بکون لام بکل ملاط بر آوردن بوی
 مطا کشیدن مایاط و میط و در کردن و در و شدن و رفتن و ستم کردن و باز داشتن
 محط کشیدن و چرون کشیدن نیز از چیزی و آب منی بر انداختن معط سکنه موی شدن
 معط بکون عین غیر منقوطه کشیدن معط بکون عین منقوطه کشیدن معط
 لا غش در معط بر زمین زدن کوی و مثل آن تا بر جود و کوفته شود **غیر المصاد**
 معوط بجزی را آنچه شده و مرط بجزی و سبیده و مطا لفظ با جالهای چار با بان
 که در زمین واقع شود و آبهای که بکل آمیخته باشد و اوجع مطیط است مشیط و مشیط
 بیشتر و آن چیزی آن عضوی را که چیده و کشیده باشد مملط که در آب و کف رود و فاد و آن

عصاره و مشکاف که در میان سرشته باشد و شکسته سرکه به طبع رسیده باشد محط که پسته
 با شری که عادتش باشد که از پستان شیر باره و ماری که برال پست اندازد محط بطن جمع
 مملط بیوی و بچه که در شکم باشد محط فروشیده و پوست و اگر در محوطه الحید در از ریش
 محوطه الوجه در از روی محط که سپند با شری که از پستان او شیر باره و باره اند بوسه
 عارض شدن طوطه مسقط کبر فاف افاد کما و مسقط ارسن اجماع که بچه از شکم
 بر زمین افتد مسقط طری که مرط در و کند مضر عطر باشد به طایفه و مرخص شاک
 مایط آب شور و نام کیا هرست شوری و مضر عطر به مضمض و مضمض و مضمض و مضمض
 موی کشد و استخوان شدن و استخوانهای پشت پای و نام کیا می است که از مشط الذی بام
 گویند محط در زن محط آب منی سفاط پیش رو مسقط اندازنده و خشک شده
 در حن و در کتبت مساقط مساقطی زبون و اوج جمع مسقط به غیر باس مضمض
 و غش کینه و موج زنند و نتر آواز کنند و حوطه شوارشین و شوارشین موط جمع
 منار و ط و باغش که دشته و بوی اری موط به مضمض و را تیر به بر حوط جمع موط به مضمض
 بکون را تیر فی بی پر و مردم که ریش و دندان و اوجع امرط است مبط آب تیر که در
 حصن و آبگیر مانده باشد مسقط آنچه بر دال زمین آویخته شده باشد و روی که او را بوی
 داده شود و حکم روپ و شعری که هر بیت آن بر سه قافیه یا زیاد از آن باشد محط بچه
 که موی ریش بر آورده یا آنچه در حوطه باشد محط و محط اط بچه حط کش مطیط
 آب طیف که در یک حوض مانده باشد معط بعین غیر منقوطه موی ریخته ها و کرکان موی ریخته
 و دندان و اوجع المعط مایط کتب و مایط بکون حوضه وزن مفصل
 چسکا و مایط موزن ماعل فال گیری که بسک زدن فال گیر و شتر بهای بیاید که در کف

جمع متشابه متشابه که آن سوی برکنند متعاقب متشابه فاعله شسته شده از علم بر غیر از این باشد
 متعاقب لغت داده شده و کما که گفته شد بسیار محرف است و غیر منقوط میل بر آن محلاف
 اکثر بیهوده و عده کند محقق در نفس متعاقب بر آن منقوط شمرای که در میان آن
 و بیابان باشد متعاقب بر آن منقوط که چنانچه که طرف بیست متعاقب فاعله و اوج
 محقق متعاقب منقطع محقق متعاقب متعاقب را آن روی و از جهت بازمانده متعاقب میل کند
 متعاقب فاعله ترس متعاقب بر آن منقوط اکثر نزدیک برکنند باشد از متعاقب محقق
 متعاقب آن چنانچه در آن مصنف کتاب رسیده مصنف کتاب متعاقب و بطرف رسیده
 متعاقب غار فرغ و تیر بهین چکان و از جمیع باز آید و برتری که تعقیب او را بر پای آید
 باشد آن لغوی که متعاقب از این در آید و از این در آید و هر دو از این در آید و هر دو
 در آن رسیده و متعاقب شمراده که در گذشته شود محرف راه محرف بگریم که میوه
 آورده و متعاقب شمراده جهت رفاه برای و عین منقوط این موضع بطعام معتقد بنویس
 ذال منقوط مرده بر کوشش متعاقب حرف سبب بر و متعاقب جمع متعاقب که در رفت
 مصنف تا بیان کاه و مجرای آب که باشد معترف شمرانده متعاقب جمع متعاقب و هر
 کرده متعاقب بگریم جمع کند مصنف شده آن چیزی است مانده خبر که آن غلبر باز شده
 تا پاک شود متعاقب شمراده که یک دو کاه بخرد متعاقب راهی است که از یک و ابریشم یافته باشد
 و بر و ملها انداخته متعاقب جمع متعاقب بنویس شده و آبی که سر و دم او سپید آید باشد
 و دیگر اعضا برکنند و کوه سپیدی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید متعاقب که در او بسته
 و درش آزاد یا مادرش بود باشد و پدرش غریبه و این معروف میاید که آدمی باشد و میاید
 چادر او باشد متعاقب کشت کاه متعاقب متشابه شخصی نام خفته و خوب بر سره **البسم**

مع الفاتحة المصادرة متعاقبی و شمرای که بنویسند و در سبب بنویسند متعاقب
 چیدن و اول جوف است و متعاقب از ذوق و او غرض در هم آید متعاقب و هر دو
 که شش خیزد از کجای آن آید و پس برکنند از پوست و شور بای بسیار کردن و هر دو شدن
 از است و درین متعاقب بنویسند که سبب و فوای پیدا کردن از کجایش چنانکه که در کجایش
 متعاقب که شش چیزی نماند از او پس شود و جهت نوشتن جهت خوردن جهت زدن جهت
 در نفس و در بدن جاد و بشانه زدن چیزی است متعاقب بنویسند هم و اگر گفته شده در طرف
 و بر متعاقب و متعاقب می شود متعاقب بنویسند از آن شدن متعاقب بر آن منقوط در بدن
 و در کین از این متعاقب در بدن و برکنند کردن و او مصدری است بوزن هم مفعول
 از این متعاقب که در آن و متعاقب هم کل متعاقب محقق کاهیدن و رعیت کردن و سوزنیدن و سخت
 گرم شدن و برکنند کردن متعاقب دور شدن و زرف شدن متعاقب و متعاقب سخت رفتن و متعاقب
 کردن و رعیت کردن و شستن و زدن و دوست داشتن و شمرادین و شمرای که در آن و لطف
 متعاقب و از آن شدن متعاقب شکافتن **بن غیر المصادرة** مطلق از بند که گفته و متعاقب
 سبزی آب و سپیدی و هر چه باشد متعاقب در آن گفته و عاشق کرده شده و متعاقب مرغ
 بال بر هم زدن و در وقت پریدن متعاقب جمع متعاقب و متعاقب فاعله شمران آید
 متعاقب ساز کاری کند و متعاقب زن بسیار متعاقب بنویسند راه منقوط که در آن
 منقوط نیز که کاه و هر دو متعاقب نه خنک متعاقب میوه و زدن و دست و کتار
 چینی و تا زاید بنویسند و متعاقب جمع متعاقب که چنان و او مع متعاقب متعاقب زن بسیار
 متعاقب جزا و مجازای یک متعاقب پس کلید در که بآن در را بزند و بی کلید که متعاقب
 بچی و بهی و حرام نماند و متعاقب معنی بروی است متعاقب جمع متعاقب فاعله سخن

در اینجا باشد و اوج مسکه است مؤثر است سرون نهاده و موضع پیش زین و پیش پا
که چون سوار از سوار می خسته شود بای و نو کند و بر آنجا بند مسکه بپوشیم و شین منقطع
موضع از روزه که مسوخته یا دریده باشد مسکه کپل بزرگی است و آن مقدار که بپوشد یکین است
و صحت من بکشد و یکین دو رطل است و یک رطل در و اندر ده دقیقه است و یک رطل یک سهار است و در ده
یک سهار و یک سهار چهار شصت نیم است و یک شال یک سهار است و سه سحر در یک سحر شش
است و یک افرا و قراط است و یک قراط و طسوج و یک طسوج و در جبهه و یک جبهه سحر شش
در سحر است و آن مقدار که بپوشد از جمل شست جو یک سحر مگا کپل جمع مگا کپل نه و مگا
جمع مگا کپل خداوند ملاک جمع مگا کپل بضم میم و لام چهار رطل است و یک رطل مگا کپل
اگر چه شخص باشد و راه رست ملاک فرشته و آب آنچه با و قایم شود کاری مگا کپل اندر ده
دو رطل شد نگاه مگا کپل معافای پادشاهی مگا کپل و مگا کپل و مگا کپل پادشاه مگا کپل
جمع مگا کپل اقل شایسته مگا کپل اهل چیزی و آنچه با و قایم باشد چیزی مگا کپل عبادت گاه و
قرآن کرد نگاه حاجیان و کاری مگا کپل جمع مگا کپل راه مگا کپل جمع مگا کپل
بکسر ها و مگا کپل مرد طبع خیزه کن مگا کپل مرد قوی که سخت پایال کند زمین را در رضا
مگا کپل سکی که آن چیز باشد مگا کپل سکی که آنچه آن نامزد این کند و اندر ده رطل
مگا کپل میند و او را مینما که چوب خیزه مگا کپل حمز باد مینما که بکسر میم حسب رضا
مگا کپل زنی که بسیار خنده مگا کپل مرد نکام یا فتنه مگا کپل کلانی در که بآن در را
بر بند مگا کپل بکسر میم و این گفته کار معرکه و معرکه که مگا کپل مگا کپل سخت
و قوی مگا کپل بر کرد و بند شده و منیف و رای مردی که چیزی نرسد مگا کپل بضم میم
تنج و گوشت پاره که در دهنه فروج می باشد مگا کپل بضم میم سر بر مگا کپل جبا نده مگا کپل

محبته و برکت کرده **باب المیم مع اللام من المصادر** مؤثر برای پادشاهان
و زمین چسپیدن و از موضع خرد نیست شدن مثل مثل کردن یعنی خیز و کوش بریدن و کوش
دیگری کرد و زمین در غنوبت محمل آید و آوردن دست از کار مذل شک و این شدن از پوشیدن
راز و در خواست بای و بست شدن چیزی مفضل و یغ کوش کردن و آب چکان شدن
و جوت و غیر آن مفضل بفتح میم یا یه میل کردن بر کسی بخصومت و مثل آن و جوت سحر کردن
بر کسی و او مصدر است بوزن اسم مفعول و او غیر مصدر هم آمده است مؤثر و مؤثر صاحب
و بسیار بال شدن مگا کپل کسب کردن و خوردن مفضل و مفضل و آب چکاندن کار و پودر
و در از پختن و چیزی کشیدن تا در از شود مؤثر بفتح میم و زای فرو آمدن مداخل در
رفتن مداخل در رفتن مداخل در بردن و این هر چه لفظ غیر مصدر هم آمده اند مداخل
مخزن چینی کردن مفضل بفتح میم مستطوع شکم بر دانه شدن چاروا از خوردن خاک و کوه از بزم شکم
چار و ابرو آمدن مفضل بکسر میم و آب فرو بردن و در حدیث است که از اوقع الزباب فی طعامکم ماسکوه
فان فی الله جناحیر الستم و فی الاخر الشفاء و ان یقدم الستم و یؤخر الشفاء و خدا الشفاء کا اقل
السم مؤثر مفضل بفتح میم چادر کل ولای افتادن و او غیر مصدر هم آمده است مثل خیزد زیر آتش کردن
و جاهد و خیزد مفضل و کلال اند و مگا کپل و مکره بر آمدن مفضل و مفضل بطرف
چسیدن مفضل بفتح میم یا در جمل خفته چسپیدن ممال مهتا شدن برای کاری مفضل و مفضل مکر
کردن و کید کردن و او برید شدن باران و خشک شدن گیاه در زمین و سعی و کوشش کردن
در صندیه کسی نهد پادشاه یا او را بهاد آورده شود مفضل بفتح میم یا نرم و سستی نمودن مثل
جبا نیدن مفضل بریدن و فاسد کردن و پودن و جای کشیدن و شستن مفضل
عابور کردن و این و این مفضل در یافتن و این مصدر است بوزن مفعول

مثل که آتش در چاه و جمع شدن آن در میان چاه اگر **مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِ** میل مندرک بر
 و میل بر همان و میل را و میل سر و آن مَلُول میل سر و آن و میل بر آن متصل
 مثل مانند مثال مانند و فرمان پادشاه و سببه مثل جمع مثل صفت و مصدر و پستان که
 میان مردم شهر گشته باشد مثل پناه بخندل گوشه حجاب دل جمع مجمل بیابان پستان
 مغز یک بر و ضم میم دو ک چند رسی **مِنْ حَبْلِ كَبِيرٍ** و سکون راه و موه و جمع یک بر و یک بر
 مائل های پادشاهان مثال جمع بزرگ که آن آتشند **مِنْ حَبْلِ كَبِيرٍ** جای کل و لای حجاب ای
 که مردم آنجا بر فرو آید مدخل در رفتن که مدخل بضم میم در بر و ن کاه مصلک
 و در یک یکسید که در **مِنْ حَبْلِ كَبِيرٍ** رکن هر لیل جمع مفرول لا نکرده شده و مائل
 جمع مفعول که گاه نین که آن سنگ نکانند معاول جمع مائل اندک مائل که سببه
 کیسای دو بار زاید مَلُول بفتح میم چاه که در میان آن اندک کب که آمده باشد مصلک بضم میم
 و کاف جمع مَلُول که رفته مَلُول و مَلُول نانی که در زیر خاکست بخت باشد مائل معروف
 و شخص بسیار مائل را هم گویند مثال منفعت و خیر یافتن کاه مَلُول آنچه آن شراب و مثل آن
 صافی کنند یعنی مائل باشد مصلک و مَلُول رفتن کاه آب مائل جمع است مائل
 جمع مستند مصلک بغایت که راه و نام حضرت مصلک زنبیل مائل طور و وجه
 و طریق و چه که جوله جاده بر آن چید و آنرا زبان کیل کاه چو گویند مَلُول پناه کاه مصلک
 کبریم اول و فتح میم تا بید شمشیر که در بر آن از **مِنْ حَبْلِ كَبِيرٍ** جمع مجمل بفتح میم و کسره و تثنیه
 جای شکرش گفتند هم می بلیغ لعدی جمله و وقت فرض دادن مصلک و مائل کاه و جاب
 مثال باشد ملام جمع مجمل که یکسای نر زاید و مائل مصلک و مائل کاه و جاب
 مصلک مکرر کننده و مائل کننده مثال و مصلک مائل با بودن مثال بازگشتن کاه مائل

جوان که نگاه **مِنْ حَبْلِ كَبِيرٍ** سپهر و کینج جاده که چشند و آن جوان کنند مصلک و هر که آن غله
 در وند مصلک و کس خورد یعنی داره خورد **مِنْ حَبْلِ كَبِيرٍ** آب صافی مصلک و تثنیه
 مصلک میل سر و مائل بفتح میم مائل یعنی مقام میل کردن بر کسی در خدمت و جایی ستم
 کردن بر کسی مصلک ریم و در روی روضه زیتون و نقره که خسته و مس که خسته و قلعه که خسته
 نو که هر که خسته و مائل است مصلک یعنی اول که **مِنْ حَبْلِ كَبِيرٍ** الفصح مصلک و تثنیه و در و ن
 کرده و بدین درد و معنی شوق از میل است و جایی ترس را هم گویند و بدین معنی شوق از میل
 مائل بضم میم و تثنیه مائل بفتح میم جایی ترس هر لیل منزله او جمع و حد است
 مصلک حاصل کننده مصلک کرد آمد نگاه مردم و هنگام مصلک جمع مائل است و تثنیه
 غلامان جمع مصلک و مصلک شمشیر نده مصلک شرف یعنی بر سر پادشاه و مصلک
 برای مصلک کوه و مصلک شکاری که پایش در دام افتاده باشد مصلک و تثنیه
 از مردم کنار که در از زبونی خود و مرد و حق صغیف که گویند خود جدا چانه و مصلک
 معانین جمع مصلک و در شدن کاه و مصلک نگاه مصلک شبانی که عصای یکم داشته
 باشد و مصلک بسیار کوی مصلک بسیار کوی و زبان و نام پادشاهی است
 از پادشاهان مصلک مصلک و مصلک از آنست بخندن چیزی و آن مصلک
 یک در هم است و تثنیه سبع در هم مصلک مصلک و مصلک و مصلک و مصلک و مصلک
 حایلها و جاب مصلک مصلک که از آن غله که مصلک و مصلک و مصلک و مصلک و مصلک
 مصلک و مصلک چیزی است از آن که آن گشت از یک بر میدارند مصلک و تثنیه
 کوه و مصلک و مصلک و مصلک و مصلک و مصلک و مصلک و مصلک و مصلک و مصلک
 برای راندن آب مصلک مصلک چیزی است که خطه را در خنیا انداخته شوق و

ان الشيطان فمخافه وصالی و اوج صلاح است مشتی بر بر کار مغزندی غالب میلندی شریف
میشی جزو منه و اوج صلاح است که هر که را بیا قلب کرده اند مشتی بنا کرده است مشتی
از مایه و بر کار فانی آمده است و آن نگاه و معنی اسم فاعل هم آمده است که اولی از کان
و عده فانی ای تیا محاربی عیبها محترمی ملا کنند و رسو کنند و خوار کنند و مغزندی
کوش نشین مایه کوشها محترمی محترمی معنی جویای مردگان مشتی بر سر کار میاید
و دوستی دارند مشتی در ختیه هست مشتی هر قتی روایت کرده شده مشتی بران کرده
شده مشتی در هم چیده شده مشتی گزارده شده مشتی بر ویزون ساز و پروریز
فروش مشتی ز فروش کرده شده مشتی انصون کرده شده مشتی پیرو مقتدی
پد گرفته مشتی شوه ستانده مشتی پرونده مشتی راجزار و ریاسان محترمی
بیا و نزد بیا و اوج جمع مرقاة است مشتی در روی است سهل و اوج معنی مشتی
محترمی جواب رو که مرق در دست دارد و کشتی را بآن هر جا که خواهد بود محترمی جمع
محترمی نومی شتران و اوج هرگز است مشتی زمینهای که بآن خاک و کل از جاهه پرور
و اوج مشاهه است محترمی جمع دست و پای در روی مایه محترمی کاکر مشتی کینه
شتری است مشتی چرخ در از بال و مهر و کس و هر چه سبید باشد مشتی
و آنکه مجر و حوزدی برای کسی کند محترمی جمع کنند و گویند و گویند محترمی جمع کرده شده
و کرد و فرو گرفته محترمی گرم کرده شده و نگاه شده شده محترمی مایه بیا و کسا
محترمی بیا بیا نای فانی و اوج هر که است مشتی کشت زاری که از باران آب خورد
مشتی کشت زاری که آب در زمین آب خورد معنی مانده شده و مانده کرده
مانده کنند محترمی و محترمی پریشانگان مگر بی شتر نرم رفتار کامل مشتی

بیا بیا و اوج موهبت است مشتی جمع موهبت و او در اصل مبین بوده است برای ترجمه شده مشتی
حرمی که بر کرد و او که اسکا نصب کرده شده مشتی قیضی مشتی شترانه بسیار شتر و جوی
طعام در کوه و معنی دوم صلا هموزالام است مشتی و مشتی آبگاه معنی منسوب بیا معنی
سبته کرده بوده مشتی نام زنی است مشتی جزای هر که مردم و اوج جمع منفات مشتی
آنکه منسوب بدینست مشتی آنکه منسوب بجا باشد مشتی بیا بیا و جویکان و حه و اندان
و غلامان و پسران و مساکان و هم عهدان مشتی شتر نشست و او در اصل مطیبه بوده است
که بار برای تخفیف انداخته مایه مشتی کشته و روزه و پیشی گرفته و روزه
کتاب الف را بر الف مع الف من الصاد نشا و پیشین و نه جان شدن بحیاء
خود از یادین بخا چشم کردن نوای از بای بیا بر مشتی بیا کسی بخواند غنا از پیش کردن نوای
شدن و بلند شدن و اگر آن شدن رخ و رسیدن نشا و نشا و بلوغ رسیدن و بلند شدن و از
موضع خود بر آمدن چیزی که اگر بود و بلند بر آمدن و بر سر چیزی در آمدن و درم کردن مشتی
و نشا بیا و آبستی کردن زن و بنیاد و فریبی کردن شتر و عصار اندن شتر و زیاد کردن
بکر و زیاد و روز در باین روز و نوبت آب خوردن شتر و و پس از هفتن و و پس از هفتن و و پس
ناب آیمین مشتی بیا کردن ماههای حج با ماههای دیگر که اولی اما النسبی زیاده فی الکفر
عاکها حج شوال است و ذوالقعدة و ذوالحجه و چنان بوده که کفار در اول جاهلیه
اشاره را تا میزدند و احترام نمیدادند و در آن قتال و جاع و فتنه کردند و فتنه کردند و فتنه کردند
اما النسبی زیاده فی الکفر نصا از اندن و بلند بر آمدن نکا پوست و اگر در از جهت مذبی
بخشش کردن و نما گشتن و در رفتن آواز فقری بعضی مردم را به عود خواندن و بعضی را

و از کشتن فاشه و غیر آن و چیز اگر فرو رفتن و فرو افتاده یکی مانند نشستن جوشیدن
 می و چوبیدن آب که آهن گرم در کوشند و فرو خور و شدن آب بر زمین نقش بر زمین نقش
 خوار از پای پرور کردن و نقاش و بر کشیدن و رسیدن بجای نقش با نوا کردن نقش اگر چنان
 در بر سر کشیده و در کردن و تمام خوردن آنرا و تمام نیت کردن آنرا نقش و بر کشیدن کار
 نقش و نقاش و نقاشی و نقاشی که سپید و مشرقانی که پستان در شب بر کشند نقش آواز
 نقید و آواز جوش چیزی نقش مر و سخت بکشد نقش بیت در هم و این نصف اوقیه است
 که یعنی پهل در هم باشد نقش پسین تلجش اگر صید بر کشند نظیفش توه و جنبش نقش
 چنانکه زده و نبات نقش که منت که آب که پهاش بر مثال نقش اند و سر دیگر تابع آنها از بجای
 بانه نقش اند نقاشی صورت کشایش که در کش حفرها و صورتها و نقطه های سپید
 و سیاه و علی است که آدمی را پدید می شود نقش کا و که یک بر و نقطه های سیاه و سپید باشد نقش
 سبک **باب النوع مع الصادق المصادق** نقش که کردن و کم شدن بزم و توفیق
 نقش پرور چیدن چشم نقش که چیدن و و سپیدان نقش آشکارا کردن و بر شدن
 و یک را زدن و عزمه کردن سخن و یک بر سپیدن از چیزی و یک رفتن نقش سخت رفتن با
 نکو رفتن باز و شدن و و سپیدان از کار می نقش بمقارش و یا بر شده مر از روی بر کشیدن
 نقش مخرجش و شستن و نام تمام کار شدن و نام تمام مراد شدن و نامیرا شدن شتر و غیر آن
 نقش آواز کردن مرغ شش و بلند شدن و از جای بجای بلند تر رفتن و نشو کردن زن
 باشد و در شتر را زدن نقش لا زدن از غایت پیر **من غیر المصادق** نقش رفتار سخت
 و پایان چیزی و ظاهر نقش کیانی است که حمزه شده باشد و بعد از آن روید و نقش کیاست
 مخصوص ماه و هر که است و با نقش تو انما سر جنبش نقش خود شتر نقش جنبان که

و این کوه و هجای بخش کشان آمد را کوبید و تلخیص پیردن لاغشته از غایت پیر سی
 نشان بر لبه ناشین نشو ز کشند و ناقص مر بر دارند و ناقص علیست که اگر سپید
 بر شود که از آن علامت پیر شده بر کشند چنانکه مر و ناقص جمع نفع باشد یعنی خوار که در نیت
 در آید **باب النوع مع الصادق المصادق** نقش جنبانیدن و لرزیدن و نشاندن
 و زدن شتر و تمام جنبه را بر کشیدن و یک کوبیدن و یک کوبیدن و یک کوبیدن و کوبیدن از چیزی و بر شدن
 ناقص روان شدن آب از یک و اندک آسان شدن ناقص جنبیدن و جنبانیدن سر و گردن
 بزم و معقده نقوش جنبیدن سر و نقوش رفتن و تهر میر کردن جنبه را زدن که شود
 ناقص و ناقص بر خوسه و سر استایان و باها از هم کشود مرغ برای پیر ناقص
 عادت و شکافتن شکستن مع و عهد و آب باز دادن و سپیدان نقش جنبیدن یک نقاشی از یک
 شدن پوست و از جای بر شدن نقش بر کردن **من غیر المصادق** ناقص آب از کشیدن
 از یک ناقص جمع نقش و ناقص در هم و دیار ناقص مار ناقص نقش شکما
 و یا راههای اندک از یک ناقص راههای سر بالا از لعل ناقص جنبه و و غیر مرغ که تمام بر
 بر آورد و باشد و خواهد که بر دو کشت شانه ب و ناقص بجای مرغ که بر آورده باشد
 نقوش با رنند و مسانه سر و و پشت شتر ناقص کشت در هم رفتن حجه کشت در ناقص
 جمع ناقص جنبش توه غنچ ناقص اگر کشت او در هم رفته باشد و یا یک که رفته و از غنچ
 در یک کوبیدن سان خنچ ناقص درخت ناقص سخت جنبه و ناقص جنبه و غنچ
 کوش و غنچ و فاشه و و و ناقص جنبه کان ناقص ریمان از آه و اضافده و جای و بر کشیدن
 و شکر از بسیاری سر و لاغشته با ناقص و ناقص بلک و پیوه که در شب درخت نقاش و با
 و ناقص چیزای را که کوبید و ناقص نکسالی و تخریق ناقص خند و مخالف چیزی و آواز باز

و مانند آنرا که دست و این طور در زبان جا حلیه میفرمیش از زبان اسلام بود که نفعی الصالح و نفعه
عیب و صفة پاره و کجیة زمین که در کوه یا بهر جاییست و لعیة زن فریاد کننده و یار
دارنده و کوه دارنده و معنی انحراف قول حق تعالی و جبه و لعیة بیابان بغایت دور کرانه
و لعیة دغالی که پدید شود در وقت خندیدن و لعیة شتر ماده بزرگ رام شده و طلیعة خنجر
هر روز یا هر چند روز برای کسی قرار دهد شده باشد تا بهر حد و عقیقة به خلق و صفة شکاک
و جنگ گاه و عقیقة زن پر گوشت و خنجر شیر کرم کرده بسک کرم و آفة خوشنما و بزرگ
و لعیة جوان بزرگ و یک بزرگ و هر چه بزرگ و تنه باشد و لعیة حلسه یا برنده و لعیة
یاری و یادشاهی و می شود مکان برای یاری کردن و او معنی مفرد و می آید است و صفت کرم
آدمیان و طعام غذا و قدری از کوه و شیش و فغة رکوی که آن آتش را برین وقت
بکام و فغة که برینست و فغة کیش و فغة زمین رشت و نشیب و زمین کوه و فغة
چا بکیر که در سنگ است و کیش طعام که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند و صفة زن سرسبز
و لعیة غارتشیم و پنجه و لعیة صاحب تر و دست و فغة چا بکیر که در سنگ است و کیش
از پس مردم و کارزار و فغة سختی جنگ و فغة کرم زده و کینه و سوسنة آواز زور
و اندیشه و لعیة برای خرسند و طلیعة رکب زبانه و لعیة نشانه مذار که فطرت و فطة
فطره یا بزرگ و کیش و فطة سخن به و لعیة زنی که بهت زن دیگر بسوزن نقش کند
و لعیة و او بلا و فطة موی سر که بنا کوش باشد و لعیة طعام هر کسی و لعیة کشنی که
از چنای کشت اول برود و کجای شتر و لعیة در دی که آدمی را گیرد و فطة و فطه
فطه بوزن منفرد بسیار در روز و در چنای و لعیة غار و جای که از باران کمریزند و بهر چا
روند **باب الوامع الشاء من الحصاد** و لث دندان و هر یک بن و فطه برات بردن

و برات یافتن و لث سخت بر زمین زدن پای و فطه نامق کردن کسی که بسبب بزرگوار
غیر الحصاد و برات میراث برنده و فطه شمع و لث اندک از باران و غیره و فطه زمین
نرم چنانکه پای در روز و روز و در سخاوت شکسته **باب الوامع الحجم من الحصاد** و فطه
بصلاح آوردن و اگر کشت و سوز و رک و فطه لب زدن و بریدن رک و فطه و فطه
شدن آتش و در خندیدن آن و فطه نوزی روشن شتر و فطه بهم در رفتن و لعیه در آمدن
در چنای **من غیر الحصاد** و در کج و در کج رک کردن و فطه در خنده و فطه بهم در رفتن
دنام در خنجر است و فطه موصوفه و غار که بدان پناه برند در وقت باران و اوج و کج است و فطه
نام شتر طایف و اوج و اوج است که بهر کسی اگر ترکی گویند و فطه آنچه در میان چنای باشد و اوج
آن چنای باشد و فطه شتر و درشت و حیوان آنگاه کشت **باب الوامع الحما من الحصاد**
و فطه خشک شدن بول و سر کین بر دهنه کوسپند و اوج و فطه در کرم است و فطه روشن و شکا
شدن و فطه روشنی و سپیدی و مانند بر من غنی و نقش در کون غیر نقش اصل و فطه درشت
و زوری از لعیه که در دهنه و راه است و در آن پیه و فطه هر دسپید رنگه و بوی و فطه آنچه
بستیم تر و کج بهر چسبیده باشد از کل و سر کین و فطه و فطه اندک و بون و کین
و فطه بیشتر و سر کین و در فطه و فطه جمع و فطه معنی و فطه است و فطه حامل از هر روز
که زمان آنرا از کردن تا بن بطل حامل کند و فطه و فطه هر جهت و فطه و فطه و فطه
غزای پیشم و پنجه و دهنه ای گاه و این هر چه و لعیة و فطه کوسپند که براده بر نرود
و فطه و فطه که از او را طلب گویند و فطه بول و سر کین که بر دهنه کوسپند چسبیده و فطه
جمع و فطه وای و این که در محل رخم گویند فطه و فطه که آن در محل غلاب گویند **باب الوامع**
لغای الحصاد و فطه نرم شدن غیر و فطه و فطه که در آن **غیر الحصاد** و فطه و فطه و فطه

[illegible][illegible]